

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد



جمهوری اسلامی ایران

بازدید شد

آثار نابلی

کتاب

شماره ثبت کتاب

مؤلف

عبدالعزیز طیب

مترجم

۱۹۷۴۱

شماره قفسه ۱۱۵۹۰

۱۳۸۶/۱۲/۱۲
اینگن شد

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۱۵۹۰

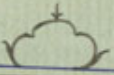


بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بقیاس مر خداوندی را که قست زیبای بشر بر نیت علم و تمدن متناز
فرموده و درود، سعه و فروتنی که منصف شریف و جروش ابراع کاخ
مستی نموده و شایسته آنها را مانا میثوایانیه که ابواب علم و هنر را بر روی
بشر گشوده و تشریح پدیده‌ها را نشان داده که صافی و صفای عقیدت
اصیبت نامایش ز کج جمل و نوا و اینها از صفحه مملکت زردوده و آستان
فراوان نثار آستان زمین دستور معظم حضرت امام اکبر اعظم تبرک ایران
و ایرانیان که مانند پدر سهرمان نوبادکان حدیقه دانش و هنر را در عطی
خوش پرورده (از زبانی که ذات شریفش منبع هر گونه علمی و شخص
حضرتش سرشته هر گونه کمالیت "حرم آستان رفیض را جعفر طریق کمال را

راهی نه و تقرب حضرتش را بجز عنوان نه بر نیت اگر چه خلق
که میش مانند بران بهاری هر گلستان شور و زاری را مشمول غنایات
و فیوضات خویش فرموده و لاسا لیکن طریق علم و ادب را منصف
تثویق و حصول تربیت بنیایات و کرمتهای مخصوصه منصف و سرشته
از انجمله این بنده کم بضاعت عبدالحسین طبیب کتاب شریف مسی
به (اتالارا) که از مضنعات بسیار مرغوب و مولفات عظیم لعه
کی از حکما و دانشمندان اروپا است و مشتمل بر یک کتبه و سرگزشت
و خاتمه و حاوی کسیری از مطالب حکمت آمیز و قضایای فرح
انگیز است بزبان فارسی ترجمه کعه و مسی به آثار امام اکبر اعظم
آستان شریفش داشته امید است که بمشول آستان حضرتش افتاده این
جان نثار مانند دیگر چاکران خاندان موبهستی خاص منصف و سرشته
فراوان

سابقه است فرانسه در ساحل غربی اریکی ثانی مملکتی داشت که محدوده پهن
 جزیره لابراتور و فلورید که مملکتی از ممالک متحد است و صلیبهای آلمان است
 و دریاچه های خیلی عصب افکار و کانادای اعلی و در او واقع شده و بعضی چهار
 رده بزرگ که عبارت از هوس لورون که بطرف مشرق در خلیج لورون
 و در جنوب که بطرف مغرب در دریای غیر معلوم عبارت است و در
 بوربون که از جنوب بطرف شمال در خلیج هود و لورون است که از شمال
 جنوب در خلیج مکزیک میرزد این جزیره و تبعه آنست که عبارت است از
 متداجریش بیش از هزار ذراع است ناحیه بسیار با صفا و شیرین است و بسیار
 بیالات متحده (امازونی) از احدی جدید و فرانسویها او را سازش میامید و هزار
 دیگر از قبیل میوری و ایلی نوا و ارکانزا و ایسو و اباک و تار و غیره و غیره نام آنهاست
 در این جزیره تقبلی از بزرگ میکند که بنظر مانند طوفان است و از قریب حیوان و جانوری
 در آن مشاهده و انواع درختها را که در زمین کثرت دارند و در آن مشتمل است که



و در ساحل این رود منظر بسیار با شکوهی دارد چنانچه در ساحل غرض
 انواع درختها و قلم بسیار دیده شده است که چشم آن را حضرت بصری آنها خیره میسازد
 و ما بین آن درختها و بزمیاد قلم نوزاد و طیور با موجودی که تمام قبل شد و کوشش میدی
 دارند و در ساحل شتر مرغ نیز قلم درخت مانند هر یک شکل مخصوص رنگ مختلف و عطرها
 و گلها میمانند و از در دیده شده و بعضی بعضی از آن درختها بلذات که چشم را میزند
 قتل آنها را تیر داده اند و ما بین این درختها مو با و علفها و اسب و نیلوفرها و سایر
 بهم چیده یک تنه طبعی بصری باطن آنها حاصل شده است که این در زیر سایه آنها
 از کثرت عطرها و از غرائب آنها سهوت میسازد و قدرت برای اوقات
 میگرد و در قیل درختها طیوی از قبیل بلبل و سهره و قار و غیره لانه کلداده اند
 و از لوز و زرد و صندل و چه آنها گوشه پان مخلوط شده میل میکند که تا وقت مردن در
 آنجا مانده و هیچ وقت از آنجا بیرون نرود و فی الحقیقه است تصبی نمی در هر حال
 رود است بهت و سهو و چه است که ما خود هم شرح این اتمه طبعه اولیه روی

زمین را بنویسم زیرا که تا این حد خوش در این نکته گردش تا میرسد لکن در وی چند نکته
میجوید چه میخواهد از شرح آنها چونکه زبان قاصد قلم عاجز است که بتواند از غنچه تسبیح
آنها برآید صدصه بجز آنکه مارکت و لاسال بر بخت اولین فرزندان بیاکنید در سکوگری
و در آن تازه (نوول اران) پای تخت تولد زبان رفته و رفته است به امر ایکی
تا کشف معجزه و باطایفه تا آنکه معتقد برین طولایف حشان است در این بولجی رتکار
و اتفاق معجزه و نکال نموده و حتی تا این خارجی و غریب تا که از لیل در دست باشد
در حال محو راه داده و بخش آنکه از دایمیها با آنها راهی سد انمعه و لغو در در آنها باشد
حاشا ان راضی مالتی را عاشر و خوشانی را پس از آنکه در بخت و خونریزی در
عوض و ملاقی آن مهمانی نوزی و مهرای تا یکدیگر این و خوش بر بخت چاره بنا کرده
بعد رسیدن معجزه و ماین این انسخی سو سو فاکتس که او بویله هم و فرات و عقل
و کاست و بویله هم و دانش و کثرت من مجتهد و پیش و انکه مرشد و ریش سفید تمام حشی
بود و نیز این شخص تمام مردم از کثرت بختی و پر مهر کار شده بود و ده خط در بختی های

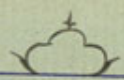
رسمی و بنا



سنگی در ای صدات و بر بختی های زیاد بویله در با و خصوصاً در اصل مکتب فرست
و بر بختی های خالصه که بخت تر بود چنانچه بر داشتی های ماریسیل محبوس و بجز بر خص
در حضور لوله چهاردهم سلطان فرانسه میفرستد این شخص با مردان بزرگ این مملکت صحبت
های قانع بوده و در ای جشن و در سار که قصری است که چهاردهم بود و در روز مزه فرزند
شهرت حضور درشت و نیز تمام روز در دایما (قصر از مظهر که در آن تصویر می کرد در آن وقت
بویله می کرد تا میرزا نسیان فرانسه بعد است دیده بود مختصر این شخص در بخت
و در روز خانه لوله چهاردهم با طبع در چه سوره و مجلس تا آنکه بعد و بعد از آنکه چند سال این
طریق لذت شاگاس بر خص شد و رفت رویه و نفس مالک در این شهر رنج خسته کین
را کرده راحت آید لیکن از این سیکه قویترین بعد که این سرود همیشه در بلا یا صدات
باشد لکن این را در آنکه در حضور سید صمیمی عیسی او کور شد و بعد از آنکه در شهر سید
نایدیه این ناکاس بر بویله و در اردی سپه و در حاشا به عا که در ش میزد و با جود در دست
آن صدات و لذت تا یکدیگر فرستاد و کرده در ناکاس انا فرانسه از در قوتی است و غالب تا

فلون که از جانب سلطان میران همانندش در پارس میبود و بنام او خیا میباشد که توانستی
 به وطنان نیز فصیح و متقی یعنی فلون کند همیشه در تفحص لعل که بر قسمی مکن شها پانزده از خود را
 نماید آنکه در سال مسیحی مطابق ۱۷۲۵ هجری شخصی از اهل فرانسه موسوم به بنیه که میل می داشت از کجا
 به بنیه و وضع ویزا تماشا کند و اگر هم مکن شود در او وحشی قلم به پانزده آنکه خوب تن کانی
 و حیانه را بزنده گانه مردمان بت شده به بند و خلاف باین محاکم متدنه و محاکم
 بته لند انقضه سافرت امریکه را که بطرف ابا عازم شد و پس از مدتی در توایز کانی
 از نو احوالی بسیار بزرگ امریکه ی ثالث رسید چون قری آنجا رسید بر او نظر و بطرف
 از روی کوه بیضی سابق لند کر سید بعد از آنکه مرتبه را در آنجا بر بگذرد نظایفه است عانه که در آن
 که آنهم باین وحشیان مذکوری نماید چون کس رئیس قوم بگذرد از آنجا و بجهت آنها
 شخص فرانسوی خیال دیگری ندارد و جز آنکه باین وحشیان مذکوری بجهتین سینه خلافت
 و عادت آنها کاجی طلوع پیدا نماید و از طرف دیگر هم چون خوش امان فرانسه بطنان
 میباشند لند او را بای می فرستند و پسر خود قبول نموده در خستر از آن وحشیان

نصف از آن



که موسوم به بلو تاج نامزد در پارس کرده و بر وی کج کرد در آورده پس از آنکه تر از این مرد
 گذشت و در نه نیز خوب معتمد و محس اطمینان وحشی باشد اتفاقاً موقعی که در این
 دریا در رسیدن این وحشیان رسم است که هر سال در موقع معینی سفردیا کرده برای
 آنکه تیره آذوقهای دریای برای خود نمایند و اگر چه چشمهای شاکتاس کور بود و خوش
 پر لیکن بواسطه آن احترامیکه باو میکردند از در الشورای وحشیان احکام خصا در
 کردید که باید شاکتاس در این سفر بران مسافرین دیاریات داشته باشد کاست
 نیز مجبوراً این زحمت را قبول نموده رضی شد و بعد از آنکه مسافرین تیره سفر خود را
 نموده در کنار دریا تمام حاضر شد مذکوم کشتی نشستن شد و چون تمام کشتی بگذشت
 نشسته انوقت بواسطه بار و باد بسیار اسباب درد و لایحه در شید آنها را سحرگ
 ساحتش در رفتند و در نه میر بود بواسطه آنکه شاکتاس در این سفر زیات دشت به پوری
 وحشی نشسته در این سفر و اتفاقاً فصل نیز فصل فایز بود اما چون قمری فصل نیز فصل
 رفعتی بود بواسطه آن بار و باد بسیار کشتی را با لاشه در مجرای راه امید نه در چو بار در راه

آن صحراها و جنگلهای طایف کان کوهگلی اسباب سحر و تعجب آن جوان فرانسوی شدند
و چون از آن سحرآت خیال آیند و تعجبات و حثت انگیر خواست پر و ن آید
سببی که بهلور شاگاس در صفت جدگشتی نوشته بود و مهتاب نیز ملاحظه
نمود و سایر وحشی هم تمام در عتق کشتی تا خواهد بود و هیچ صد اتم صفا
و بلند نمی بود مگر صدای یک انگ با و با که بشرای کشتی تا خورده آنها را
محرک میا شد رینه از شاگاس خواهش نمود که شاگاس مهم ترین کوز را تا اثر
که در این دنیا بر او وارد شده است پان فرماید تا آنکه شاید بدین واسطه صیلا
رینه کمتر شده و مردی در این شب راحت ناید و چون شاگاس هم قره مقدم
میل در شب بهر وسیله میکه تواند فرانسوی تا را از حلقه راضی ناید لهند را
مخاطب کرده و مهم ترین سرگذشته سحر را که عبارت از شرح ذیل است پر
فرمعه و چنین گفت ابتدای عتق - سرگذشت شاگاس بر روی رینه نقل میاید
ای پس عزیز این یک تقریر بسیار خوبی است و ما را با یکدیگر مصاحب ساخته

زیر که من تو را این تربیت می پسندم که خود را وحشی نموده و تو مرا شخص
وحشی می نداری که مشیت خداوند تبارک و تعالی چنین مقرر گشته بود که پرت
بوم و چون بر دو قدم عرصه زندگانی گذارد و تحقیقا تو خود را بجای من قرار
داده و من خود را بجای تو زیرا که تو را امل از و پاپستی و آمده اینجا وحشی شده
و من داخل در حوش بود چون بخار فیه تربیت شده ام و در این تغییر وضع کلام
یکت بیشتر نفع نایز نموده ایم این ان خیریت که خداوند عالم بهتر از من و تو بود
کس دیگر میدانند خلد صبه ان که بهار آئیده هفتاد و سه سال میوه که ما دم
مرا در پواصل رفعت سبه می می که اسپانیو بیاتازه در لوایر زمان پس کن
شد بود و هنوز هیچ سفیدی در آن انکه پس کنی کرده بود زاید و فریب
پس مغه پاکی با بد چکن و وحشیم موسوم به و تالیس بحکب طوائف مقدره
فلوید که امر از مملکت از ممالک متحد امریکای شالیست رقم (پای شخت فلویید
تال لایه و جمعیت فریب چهار صد هزار نفر است) و در روی یکی از شعب جبل

موسیل به شهنشاهان سپان بویه ملی شده اوقت چنگ عظمی نامین با این طایفه بید
واقع شد که آنها بر ما ظفر مایه مار مغلوب شدند و در این جنگ پدرم بستی مجرد
گشت که مغول شد و راه در بقار ادیش گرفت باین دنیا رفت و ختم فرود
در این جنگ در حالیکه دفاع پدرم برای منم مجرد گشتم چون بستی مغلوب
شده که مجبور بفرار شدیم لهذا تمام فرار نمودیم و سهم با فرار بیهادر شتر سینه داخل
شدیم اگر چه الحال افرو پس سپاسجویم که چه امتد رکشته بود که منم با پدرم این سفر
مراقت نموده میرقم ما آنکه لصدت و بیات و بدبختی های دیوی شگفتیه و به
هرایا و نعمات و لذایز اخروی مستم بودم با چون در این شهر که تازه بواسطه
اسپان بویهها نباشد بعد داخل گشتم متصل در این خلی خطر آنکه و خوف بعم
که بباد بواسطه آنکه بچها هم امانه را گرفته بجهت خرم معادن بزرگ که با تخت
مکزیک است بفرستد که مکزیک مملکتی است جهوی در امریکای شمالی و پایی
تختش موسوم به مکزیکو است جمعیتش ^{۱۲۶۷} ۱۲۶۷ نفر است و بت معادن

(وکیات)



وکیات در انجا سیاحت در عوض تجارت و صنعت هیچ ندارد که ناگاه بسخن
ببری از لیل کاستیل (یکی از شهرهای اسپانول است در آوایا) و موسوم به
لوپز خون مرادین حال پریشان شده نمود متاثر شده بشش جوانی و صفت
و غریب بود که در منزلش که در آنجا با خواهرش و بدون عیال و زندگانه می کرد
و عوتم نمود و چون موافق دعوت در آنجا رفتم دیگر نگذاشته که از زنها جدا شوم
و انقدر بمن محبت نمود که تا ابراهیم هر بیچ و چهار عده لشکرش موسوم بایم بود
آنها همه گونه رحمت برایم کشیدند حتی آنکه دستا و کتاب و اسب در پس برایم
فرستاد کرده مرا تربیت نمودند اما بعد از آنکه سپاه متواله عمر غریز خود را در
خدمت ایشان در این شهرت کوپتن با این قسم بسر برد صرف منعم دیدم که
دیگر در آنجا نمیتوانم بمانم زیرا که خاطر من از زندگانی در شهر باستغوا غبت
حصل ناصحای و بیابان ناشده بود و چنان میل باز داشته بودم که آنی در شهر
می توانستم بمانم و متصل باین حصلی رفتم قتل اشجار و درخت نار تا تا سیکردا

و یا آنکه در کنار شلی نشسته ملاحظه جریان تصویر حاصل نماید که این از وسط آنجا که
بوی میگردم و بقی خایم صرف به نزد او رفتن در وسط حاصل با بود که یک روز
صبح چون از مراجعت سمع از این آنکه در نشن در وسط حاصل با طقم طاقی و حوله
سگ شده بوی خود را خدمت آن کو نیز سپرد حالتیکه بس مالینیه وحشی با بودم
و در یک میتر و طاق در دید دیگر البه ارد پا و اسرار انچه داشته بجم طهر ساچمه بود
مدتی نسبت تک بهرامی و خیانت کردم و بود در روی او شمشاقا در بدین
طریق گریه کنان با و عنوان نمودم که ای پدر جان چون در این شهر دیگر نمیروم
زنت نایم و اگر با نام بر آینه برودی جو زیم مرد لهند استیمیم که مرا برخص نموده
تا آنکه راه حاصل ما را در پیش گرفته بروم و مانند وحشی با در انجا نازندگانی
نایم اما کو نیز ازین قصد سحر شده مدتی در این باب با من صحبت نمود و سحر
ازین خیال مرا منصرف کرد اند در حالیکه مخاطرات این سفر اسیان می فرمود
و میگفت اگر تو این سفر را بکنی مجددا در دست موی کور با یعنی انظیاضه

رضوی



فوزید که دشمنهای ما سپید خوانی افاد د آنهاستما تو را خواهند کشت لیکن
پس از آنکه قدری اصرار نمود و دید که بکلی مصمم و محال است که دست از کتایت
خجسته مرا گریه کنان در بغل گرفته و بدین طریق عنوان نمود که ای پسر به پدر
و مادر برو و بهر گنج که میل داری و بگر این ارادی است که تو نیز منع از تو نمی نماید
و بر آینه خود نیز خوان بودم در این صحرا با و حاصل تا تو را بهرامی می نمودم آنکه
بدست مادرت می سپردمت زیرا که منم در این اماکن یا دکار بهای زیادی
دارم که بسیار میل دارم در باره به بنیم لیکن الحال که نمی توانم ساچمه پاش
می نایم که وشیکه با و ابطه حاصل رسیدی یا دی ز این هر مرد سپانیر
که انقدر مهمان نوازی تو نموده بوی شما و سجا طر حه پا در که پس از تیر کش
او زرقی مگر از برای عشق امثال یعنی وحشی با و نیز فراموش نما که اول تجرب
که تو در روی قلب ان نموده یعنی اول دفعه که از عشق قوتت اطلاع می یافتی
در خانه تو پر و بوا بطه او بجه است و آنوقت در حالتیکه بعض سختی در طریبان

سجد شده بود ما از یکدیگر جدا شده و من راه صحرا را در پیش گرفته رفتم لیکن طوی کشید که
 از نهنج سری و نکت بهرامی خود شسته شدم زیرا که عدم طلاع او ما در واسطه حصل ما
 مرا گمراه نمود پس از آنکه چند روزی آنجا با سر کوهان شدم گرفتار فرقه از مکرگوش
 تا یعنی دشمنان چنانچه کور پیش منی کرده بود که دیدم این طایفه چون مرا گرفته مغلول
 ساختند و بجزو ریش شان که موسوم سیماقان بجز بردند و بجز آنکه مرادید و ریش
 نمود اسپهر اسوال فرمود و سهم بلا تا مل جواب دادم که نام شاکتس پدرم در قاتی
 و عدم سیکوت و انوقت این شخص ریش قرری خندیده بین وضع جواب داد
 که ای پسرتو تایی بدان که طایفه موسوگو گوثر با طایفه شامند و هر کجا که بنا را
 گیر آورند محققا خواهند گشت و تو را هم با وجه آنکه طفلی و جوانی و لبر انهنوز صده
 بر آنها وارد دنیا و دره فراد در پل و کله بزرگی که مقفل عام و مجاور این مکان است
 بدار کشیده خواهند پوزانید و انوقت چون قدری تعقل و تحیل کرده بتر جوان
 جواب دادم که ای قاف و ریش این قوم بدان که شاکتس بقدری از این تیره فرور و نبار

سجد شده بود



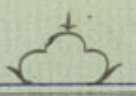
باین سبب تایل است که ما فونی بر آن تصور نیست زیرا که چون عاقبت انسان مرکب مردن
 است پس و در مردن یعنی بهر است و اگر فردا بکشید مراد واقع در صفت
 و بیات دنیوی آنچه ام نموده و نزدیک آن خرم فرجه بید پس از این تقریرات مرا پرسید
 آن ریش برده و در کوشه شجوسم که دند و سهم از انوقت حاضر برای مرکب مصعب برای مردن
 شدم اما این ریش موسوگو گوثر بر حراف سیر و شتی بسیار خویشتن و بشتش و موخر و سکن
 بجه و چنانکه رفتارش بسیار اعلا و سپوکش خید خوب بجه و لا تقطع در کمال محبت با غایی
 خود با یک بجه بلند و سهل الفهی تکلم می نمود و اما چیز غریبی که من در این طایفه نشناختم
 نمودم این بود که پیران آنها با وجد تر و شوح و شگ تر از جوانان سیر ممل بودند
 و گویا جهش آن است که این قوم مانند طیور و حیوانات حصل از علو و در نو دنیوی
 با طلاع و لبر اسج غصه روحان را در فقط عمر خود را صرف بخوردن و خوردن
 و خوش گذزاندن می نمایند خلاصه بجز از آنکه در کوشه مرا جیس نموده رفتند اجتماع
 کثیری از زن تایی و حشیه طرا نم کرد آمده جمع شدند و ابتدا کمال محبت را بر من نمودند

و بعد بعضی سئوالات در کجک و بیهای عجب از من کردند مثلاً می پرسیدند که ای
 شخص محبوس مادرت کت و در کجا تورا زانیده و در طعوبت چه میکردی چه شد
 که کزرت در این جنگل افتاد که گرفتار شدی و انوقت تبحر شده که چرا این تاین سئوالات
 را از من نمی ناید تا بدامچ جواب ندادم لکن چون قری اصرار نمودند که سئوالات آنها
 بدون جواب نماند مجبوراً این کلمات را بناگفتم که ای غمناکها سبب طلبت دنیا هستید
 و مرد از لطف با حاج نمی شو کر برای آنکه پس نهایی ما را بیکدیگر و بیهای ما را بوسند
 و بنا با کلمات بجز اینها بیانات بشری دارند برای آنکه مرد ما را بفریاد قلوبشان
 را جذب نمایند و الحال اگر باین بنده ضعیف نحیف لطفی دارید بعضی بنا کنید که رخصت
 پریشان مرا کردهاید قدری غم و غصه بایم بدن بس لیکن باند و این حرفها بقد
 بپسندین زن با آنکه یک برده در پوزیشن در حرم نیاید رکعت و نعت بمن محبت نمود
 که واقعا سبب محبتم گشت و از هر گونه آذوقه که میداشتند برایم میامانند آوردند
 و مرا واقعا از نعمات لذتها ترش رکوردند چنانکه بعضی ما را شکر کرد و دو قد کنیف

دران مردس



دران مردس بر لبی حور اکرم و بعضی های دیگر پوست سبک و انواع صدفها برای
 پوشاک فرستیم و یکدیگر را یکایک علفهای نرم برای رخت خولیم میامانده
 آوردند و تمام درم جمع شده با بی می خریدند و گاهی آواز و تضغیات و شیان
 بر زبان خودشان میخواندند و گاهی هم میادشان می لید فردا مرا خواهند نوزانید
 غصه در وسط آن شادها گریه می نمودند خلاصه چون از روز را این طور گذرانیدم
 شب در آن جنگلی نزدیکان مقصود می که در اینجا تمام وحشی مار و زرد بودند برای
 آنکه تا شای کشم را بکنند بردند و همیشه قدری از شب گذشت تمام کن وحشی تا خواهند
 و منم در و پطآن از در میان آنها بازندان بنایم که آنها هم خوابیده بودند نشسته بودم
 که ناگاه صدای آمد شنیدم و چون قدری دقیق شده زنی را گریه کنان که صلی در گوش
 آذوقه بود که آن صلی بود رطبه روشنی ماه میدرخشید دیدم آمد و به پهلوم نشست
 اما پاره اش مانند ماه شب چهارده ملائود داشتی چشمش را چنان خیره و مجنون
 میسختی که ابد اطاقت منحرف شدن از او را نداشتی و هم ~~را~~ کفایتی



داشتی که این را چنان مخلوط می نمودی که در ملاحظه بان پسما از خود پنجه پندری
 آمان در این حال گمان کردم که موافق و جویب این زن ملکی است که در هنگام شب نزد آن
 شخصیکه میخواهد بکشد میفرستد تا آنکه این شخص بواسطه ملاقات بان فرقیه اش
 شده و دستکشش بدین واسطه بنیاز آمده مردن بدین جهت بر او صعب تر بخت تر
 کرد باری در این خیال بجهت که ناگاه پاختیا دور او غلبه ساخته بدین طریق بگفتم
 نمودم که اسی ملک تو قابل جوانیکه در دنیا میخواهند که تهازند که بنامید و عشق
 بازیهای زیاده بگذستی نه مناسب جوانی مثل من که فردا اورا مصوب ساخته بشکند
 پس بعد از این بستی مابین من و تو نیست زیرا که تو لایق زندگانی و من قابل بوضوح
 دگشتم اما بعضی آنکه این کلمات را او نمودم که آن دختر در کمال بخت نزدیک
 تر آمده و گفت ای جوان بدان من آن ملکی که نزد مخصوین میفرستد برای آنکه
 مرک آنها را شدید بخت تر بکنند نیستم بلکه بدان چون تو را ملاقات نمودم دیدم
 که از روی قلب بپشت میدارم و الان هم بواسطه آن هستی باطنی است که پشت آید هم

و در هر دو



و هم از برای آنکه بر پرسم و مطلع شوم که آیا تو عیوی هستی و انوقت قدری فکر کرده
 جواب دادم که من عیوی نیستم و بدان که بخت پرست هستم و بازان دختر جواب داد که اسی
 مرد دلم میوزد در اینکه کافر و بت پرستی و بدان که مادر من مرا عیوی بر نموده و اگر
 هم بخوای مرا بشناسی من دختر سیاق خانی پسر این قوم و حشی هستم و نام من سووم بانا
 و ما تمام در این صحرا میمانیم که متعلق است به جماع حاضر شده ایم برای آنکه
 تو را بدار کشید بوز اینم و همیکه این کلمات را او نمودند جای سخن بر خود پرسیدند
 از من چه رشده تا پدید گردید اما چون سرگذشتیکه ساگاس پر در انوقت بخت
 روی دریا برای رفته نقل میکرد با چار سپیدوز ماهنهای پیش و بوزیش با
 آمدن تو رفت در کفر حرف برند و مجبوراً کلام خود را قطع نموده نای اه کشیدن
 و شروع بگریه کردن نمود و بدنش مثل پد و نه که بواسطه باد نای مخالف
 متحرک میشوند بمرز در آید و از چشمانش مثل ابر بهار اشک میریزد
 و چون تر که بدن حال گذشت ناگاه زنده را مجدداً غلبه ساخته و گفت ای

بر نه عزیز بدان که شاکس خلی کم عقل است با وجود شهرتش در عقل و بدان که این برای
محبوب و معوقش با بد همیشه گریه کند اگر چه مرتبه هم گذشته باشد از رفق او ازین دنیا
خلاصه بدان که هفتده و ز تمام طول کشید تا در مرکز آن صحرا داخل شدیم و همه شب در
این مرت ماند شب گذشته در حرمایق خان نزد من آمد با هم تمام شب صحبت میکردیم
و چنان با هم محبت پیدا نمودیم که بکلی خواب از چشمان من بود رطه دور بوده شده
و آلا در قلم مثل روح در بدن جای گیر شده بود الغصه صبح روز هفتم در مرکز این صحرا
داخل شدم و در اطراف این صحرا تپه های بسیار کشید بود و در روی هر یک از آنها
جنگلی بسیار با شگوه و خوش منظر از انواع درخت نامنموده بود و آنوقت برین ای قوم
فرمان توقف داد و تمام این اجتماع در دامنه این تپه تار در زدند و مرا هم در کنار
یک از آن چاهای حلی معروف فلورید یک فاصله قلیه از راه در پای در حلی بستند
چند فر اول مستحکم نمودند اما چون چند ساعتی گذشت فرزدیک خودیست که اتالا
ناگاه در وسط درخت ظاهر شده نزد من آمد و بان مستحظین و قراولان که آنجا راجی

رکوبه



بود گفت که اگر تا با میل بخار رفق در دید بر وید و من حاضر کم بغرض این
محبوس را موافقت نایم تا هم تمام مرتعشان و بعضی آنکه این قراول این حرف را از
دختر ایشان شنیدند خوشحال شدند و در همان آن مرا به اتالا واکه از منجه در کمال سرعت
از بالای این تپه پائین آمدند و در جلگه عقب بخار رفتند و آنوقت آن دختر مضطربانه و
در کمال عجله مرا از تنه آن درخت که بان بسته بودم باز کرد و گفت که ای مرد جوان
چون بستی معلولت کرده اند و ز بخر نایت خندان پسین نیت لهذا در کمال چاکلی دست
میتوانی فرار کنی پس بلند شو راه صحرا را در پیش گرفته بر و از جنگ این دشمنهای وحشی
خلاص شوی و منم آنوقت قدری از این حرف اتالا قلم رنجیده و کمال جرات خودم
که ای دختر جان چونکه گرفتار رنجیر عشق و عقید بقصد محبت تو شده ام لهذا با این بخت
و بین سیاست و تپه تا اعتنائی ندارم و هیچ وجه برایم ممکن نیست که از محبت تالی تو
صرف نظر کرده بروم باز مجدد در کمال آرامی اتالا گفت که ای جوان فرار کن
و خلاص کن خود را که عقب در و پل این صحرا با خواهند پوز اند تو را و منم آنوقت



در کمال آرامی بر آن سحر کرده در دست نایش گذارد و قدری نشاند
 زوی آن انمشتهای ناکش داد و گفتیم که این سحر را و بهر کجا میل داری
 بکشند و بر برادر آنکه من معلول سپید چشم و نه مقید دشمن و انوقت
 آنلا بقدری متعز و حاش پرتین شد که مرا مخاطب ساختند با یک انگ
 چشم امیر گرفت ای بد بخت چه میگوئی که نیندانی من در حریر این قوم و چون
 میکنی که نیندانی که عترت تو را میخوانند و منم در این موقع بدین طریق با او
 جواب دادم که ای آلا خیال کن که چون در حریر این قومی مشغول بودی
 منم در اسی پوست سحاب خرد و دلیه خادم و نوکر بسیار بودم هم
 نیز در اسی عمارت و خانه های عالی بودی که از آنها هیچ در این مملکت
 یافت نمی شود و بره کو پسند نایش لا قدر و لا تخصی میو و نذ خانکه هیچ
 محاسبی در عهد شمرودن آنها بر نمی آید آما فرانس که پسرش الان در وطن
 در راه بطل جکل با و در لادی پر کوهان است و بهجا میکه بهیر دیا میبند

بسیار



هیچ کسی ندارد که لقا در وی جسدش چیزی یابد از دتا آنکه روز از خمس با و سایر بزرگان
 خط نمایند بی نفس و جسد شخصی بد بخت و غریب و خارجی چنین است و دل هیچ کس این
 درد نمی آید و نمی سوزد آنوقت اما بلا واسطه این کلمات چنان برف در آمد که کثرترین
 و چشمهایش بر آتش شده یکدفعه شروع بگریه نمود و منم در این هنگام وقت اغیبت
 از او پرسوال نمودم که ای دختر جان بس گریه تو چیست و اگر در واقع قلب در حال
 مانند قلب در حال من است یعنی چنانکه من تو را هست میدارم تو هم مرا هست میداری
 کار خیلی سهل در راه صحرا با است و ممکن است که هر با هم فرار نموده بودیم در این جنگ
 هم انقدر هیچ غم و جانی نماند که ما بتولیم خود را در اینجا نماندیم و هشته با هم
 زندگانی باسیم ای دختریکه قسرت ترا ز حوری های بسیار خوشگل هشت هستی آیا
 بالا تر از این چه میگوید که ما بتولیم خوش بختانه با یکدیگر در این امکنه نیکه در اینجا بماند
 آنکه همه چیز میباید عالی از قیامت و دنیا و دشمن است زندگان به نمانیم و دختر
 جان اگر حقیقتاً میل داری که با من همراهی کنی با در این جنگ با وصحای برویم و در

اجان با هم ندکافی ابدی بریدی بکم و آنوقت آتالا قدری فکر کرد و گفت ای صحت عزیز
چون تو بن سفید ماریا در کوفته و اخلاق انهارا اخذ نموده ممکن است یک کج صحرائه
و صادق امثل من کول بزله لند اطمینان ندارم که با تو همزی تم اما بجهت استماع سخن
رحمت عزیز که او بمن گفت از خود بخود شده اما بدین طریق با و عرضه نمودم آتالا
جان مرا صحت عزیز خود می نامی یکاش که اخذ غلام حلقه بکوش من بجهت وقت
خندد و گفت خلی خوب نقلی ندارد غلام حلقه بکوش می نامم و چند دفعه
گفت علام حلقه بکوش غلام حلقه بکوش ... و باز بواپله استماع این کلمات
هم از حال طبعی خارج شده باز با و رو کرد و گفتم که اگر تحقیقا برانصد میست
قبول فرموده پس بوسه خریداری دارم تا که من اطمینان حاصل کرده
بدانم که غلام تو ام و بهیچکس دیگر تعلق ندارم و آنوقت چون از خواهرش برپا
سوز بان سرت در و مان او گذارده و لبش را مکیدم و گویا در این حال
هفت دهشت بر ویم بار شده و در اعلا در جبهه قصر شیده آن جا دم داده

و بعد از این



بودند باری اگر شرح حال را بگویم بدین ممکن نیست زیرا که تا کسی تسخیر عشق را نچشیده
و پس از مدت تأخرت زیاد و مطلوب و محبوبش برسد با شد نمیداند که چه شرح
آن میشود و چه میخواند اما افسوس ای سپهر عزیز همیشه در این دنیا نشین ما نوس غم
باشادی است زیرا که چگونه میتوان جان نمود که لحظه که آتالا دست راستی در آن
در حالیکه اثر عشق خود را ظاهر ساخت لحظه بود که در آن لحظه تمام امید در اینها منقطع
گشت در این موقع نیز شاکتای دست بر در پیش خود مالید و گفت ای سوزانی
شاکتای تعجب تا چه بود بهیچیکه و خرتیاق خان این کلمات را بمن گفت مجوس شکم
ای جوان بدان که دیوانه دار بواپله آن میل جان گذاری که دارم تسلیم تو بشدم
آنها ای این عشق کجی ما را خواهد کشید نمیدانم و هم بدان که بدینیم تا بد ما را بوجد
می سازد و باین واپله هرگز نمی توانم من که تو را از خود راضی بنایم زیرا که مادر مرا
عیقوی کرده و کجا ترا وقف حضرت مریم نموده و از در مرا بدر و نامی لا علاج
بتلا نموده است و بعد غمناک شاکت شده هیچ نگفت لیکن بنظر من آمد که یک سترم

و نکستی در نوک زبانش بجه که میخواست بگوید لیکن متصل خود را نکستید است که آن
 سر فاش کرد در این هنگام حرفهای آتالا چون بران رسید که دند بدین طریق ما و
 جواب در دم که ای آتالا حالا که تو نسبت بمن لبتی منم نسبت تو پسک خولیم بود و هیچ
 فرار نخولیم نمونج برای آنکه مراد و پطاهش به منی و ارتقا شات گوشت بد نم را که میوز
 بشنوی تا آنکه بشاش و خرم بشوی در وقت آتالا دستهای مرا گرفت و گفت ای جوان
 بستر پرستی رحمی بر من کن و نخواه که قدم پیش ازین بواصله این حرفهای آتالا میزد
 و پوراخ کرد و اگر مقدر باشد که با تو فرار کنم منتها در چه بدبختی است و اگر در کنم
 چه کنم انهم منتها در چه صده است و آنوقت او بجه نمجه که گمان این کلمات گفت
 چه قدر شکمادت با تو دشمن بجه است که تو را پست کرده است ای آتالا برای آنکه
 پانده از دست پیش جانور با آتالا بجز بدت در روز گرفتار چنین مصائب میبود
 نشوی و آنوقت بعد از آنکه قدری سکوت کرده مانده گفت چرا پس میروم
 خوبت ازین مکان فرار کرده برویم و من آنوقت خوش حال شده با دختر

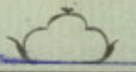
سیاق خان



سیاق خان پای کی از آن سه پانگه محیط برین صحرا بودند که در آنش حسنی و مسیح بود
 رفته و بطرف آن صحرا و حصل پانگه هیچ صدائی در آنجا نداشتند و نمیدانستند که چه چیز
 و آواز نیک آنک طوطیان و بلدرچین فرار نمودیم در حالتیکه سر آن زنجری که بر دوش
 بجه در دست آتالا گذارده و در جلو و من در عقبش گاهی گریه کنان و گاهی خندان گاهی
 گفتم بطرف آسپان در آتالا سخن غروب آفتاب و گاهی ملاحظه ام بطرف بیرون کشید
 آواز بیلان و قدم گاهی منظر بپزید و گاهی آرام و پنهان کردش گمان میرسیم
 بدون آنکه باسد که هیچ حرفی بر سیم مگر آنکه دو گاهی میگفت شکست من نیز خوب
 میدادم آتالا چون سر رشته کلام شکست من جاسیده غرق در خیالات
 عمیق شده روبرو بجه نموده در حال تعجب گفت عجب اثر و بنا عشق در دیر که
 بوز انقدر از سنوآت که تمام را در کمال بدبختی و سختی گذرانده ام بار منبند که از ایام
 جوانی و عشق بازیایم یاد می نیام قدم بلبره کرده شروع بطرفش میکند و غریب است
 مملکت خطر انگیزی هستی و محبت در دیر میگذرد تازه دست از آن تو بر نسختی

و بلندت برداشته بودیم ای آنکه از او بشم خان چ چار فطرات کثیره بواسطه
ملاقات این زمینم که تمام خیالات و میل و قصد تأیید در دقیقه و آن تغییر کرده که مملکت
و شهر و خانه و پدر و مادر فراموش نمودم هیچ چیز دیگر نمیدیدم و نمیخوابتم مگر آنکه
را و چنان قوه عقلائیسم را دست رفته بود که گویا مجدداً خود را عالم طفولیت نمیدیدم و
بدون آنکه پسین خیالات و صفت خود را بتولیم بدیم اما فانا هم و غصه نای دیگر
بر آنها افزوده میشد و چنان لذت رفته و لذت خود نبودم که بعد خواب خود را
نمیخوابتم و صحتاً اگر آنکه بس از آن کردش نای زیاده در این جنگل نامواظت ازین
نموده بودم و مرد بودم خلاصه پس از آنکه چند ساعتی را کردش گمان در این جنگل
گذرانیدم آنوقت آنکه خود را در روی پایم انداخته خواهم نمود که من راه صحرا را در
پیش گرفته بودم خود را نیز بر کرده پیش طایفه و قصد اس و آنوقت با آنکه
نمودم که ای آنکه اگر تو مرا حجت بکنی و مرا در پیش آند رنجیکه آن چشمان در کنار
آن چاه بسته بودند نبری و نه بندی خودم بشناسم مرا حجت کرده در وسط آن راه

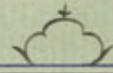
خداوند



خواهم رفت و آن وقت آن خوش مرا گرفته می سوزانند و بواسطه بوحش من مبتلا
قلب تو سخت مشغول خواهد شد و این حرفها بقسمی در آنکه اماتور شده که او مجبور
بماند و حالیکه خیال میکرد شاید در موقع دیگری مرا گول بزند و برگردد اما این شب
که شب اول فرارمان بود بسیار با صفا بود و چنانکه بادش شکست بر زمین فرخ
انگیز بود و بواسطه کلههای جنگل و استممام یک عطری را کل نای معطر بود و بوی سفیدی
از غیر که از آن صدف نایکه در کنار شطاباد تحت درخت نای ترمی بود و میوه ماه
مانند قرص تمام در وسط راه میدرخشید و انوارش بهستی در روی قله شکار این
جنگل میدرخشید که آن مخزون میکشید و هیچ صدائی متصاعد و شنیدنی
شد مگر اسبک متحد الله که بواسطه وزش باد از فخر جنگل بلند متصاعد بود
کردش گمان در او اطمینان جنگل تا میرفتم که ناگاه شخصی بر خوردیم که مشغول
و این کلمات را با او بلند بجهت میگفت (اگر آن دختر با که مشاعر او را فراموش نمائیدیم
میخواهد که او بر و حقیقت مرا قبول خواهد کرد و اگر خود را بپوشاند و خواهمش

نکند این را معلوم خواهد شد که مراد بوجیت خود قبول کرده و انوقت نمیدانم چه
باید کرد و انوقت استماع این کلمات بفهمیدم که این شخص عاشقی باید باشد
که میرود نزد معشوقه اش برای آنکه اطلاع یابد اینکه معشوقه اش او را صحت میدارد یا
و چون قدری باز دقیق تر شدیم شنیدیم که این حرفها را میگفت (قبل از خواب
آفتاب ز روی قدمه که با برای ملاقات معشوقه ام مابین درخت نارتم و بگردنش
کردن بندی از صد های بسیار متاعا علی ستم و در روی آن کردن بند زلفه قرمز
رنگ برای عشقم و سه دانه بنفشه رنگ برای ترسیم سه دانه آبد رنگ برای امید
و اریم صنب کردم آنکه هر یک از این آثار اختیار نماید من تکلیف خود را بدانم و
چنان میافلام معشوقه اش بوجه شپه بر گس و کیوانش مانند سنبل و دهنش مثل
لعل مرداریدنش است و در پستانش مانند گوی پر خم چون انبوس و باز
میگفت بزبان عجز آنچه میداد مشغله اش و الله خواهمش نماید و آب دهن عشق انگیز
خود را روی او بریزد) و این مرد جوان در آن دوران در حقیقت این کلمات بقلبی

عجز



میخواند که حال مرا معشوس و رنگ از چهره آفتاب برده بود و دست ما در هم از این
حرفها لرزش میداد اما بخش آنکه ما از این مرد جوان در شده و او از سر را در کشیدیم
در تماشای دیگری داخل شدیم که انهم خانه تعب و خطر برای ما بنوعه و آن این است
که وقتیکه از وسط جخل عبور نمودیم بر قطع را که صد پهن صلت در این جخل تعب دیدیم
و پس از آنکه خوب تحقیق نمودیم دانستیم که موافق قوانین و رسوم و خوش این
ظفر را در ایجاد فن منتهی نیز برای آنکه زنه های جوانی که در این مکان برای گردش
آیند روح ان ظفر را که بخیاشان روی گهای اطراف ان قبر است بگیرند و ببرند
تا آنکه زود تر بخشان بازنده شهر بنایند و پسر برانند (مهرجم گوید که این عادت
خیطه شیشه بعد از زنه های ایران است) اتفاقا در این موقع عده کثیری از انات
وزنه های وحشیه در سر این قبر جمع بودند و ما بین انها زنه بود که ضلع و فرغ گوید
بسیار میکرد و گویا ما در انظر لجه و بدین طریق زبان گرفته میگفت ای طفل عزیز
تازه تولد شده ام برایت چرا دلپوزی و گویه کنم زیرا که الان که در کوهوار خاک یعنی

قبر راحت نمود از صدات این در سوخته و بد آرزو شریفی قلی این در اطلالی
نداری چنانکه غصه و کینه نیندازد نسبت ای فضل بجز راحت شده زیرا که چار
حید و تند ویرت این خلق شده و بجز اقسام خوش بخت اینک ننمید که زنجبت
پدر و مادری و زور وستی با چکان و اطلسی نیافتد و انوقت با پیشان جوی اطل
آن حرفهای عشق آنکه سابق و این کلمات محبت آینه نادری شده رفیق در قهر جنک
و در اینجا چیزی نماند که در روز تمام انهارا فراموش نمیمد زیرا که یادگاری
و اما عشق در قلب پروردی مانند آتشی است که در باه که در اندر تری میزند تا
انکه خاکستر شده معدوم میشود خلاصه اما لا میخیزد و مضطرب بواسطه این اوقات
شده چنان ترسیده بود که ابد امکان نبود که اسباب عدم ترس را فراموش کرد
تا آنکه در آن خیالات و تجاشش پروردگار ماری در این خیال بودم که رف
پریشان جو اسی اثر یکم که تا کاه دیدم آن در مسجد افا و شروع سجاد
طیبن از خدا کرد و مشغول و عاگردن و طلب امرش سمون برای مادر شد

آنانی



آنانی که عزیز بدان از این لحظه نیکه اما لا بجز افا در من اثری از مذهب
داری و خدا شناسی ظاهر شد و دانستم که تمام آن بهمایر که پرستید چو بود
بودند خداست حقیقی در عالم غیر از جنس ما که اگر شبتش قرار گیرد این فراد
وسط تمام بدبختی نیش در میان جنک با هم که هیچ کس نیست سرشار از نعمت سما
ناید و غالب بر عشق و هوا و هوسهای بسیار و اگر هم همه چیز در قبیل جایی
صوت در قهر جنک و تامل و رضایت طرفین برای فضل و انجام هوای نفسانیش
میباشد اما همین قدر بدان آن زمانیکه اما لا بجز افا داده بود بر من دعوی کرد بعد
نورانی و الهی بنظر آمد که زبانه فاضلت که بولد از جمله شرح آن بر آید خلاصه بعد
انکه اما لا سرشار از سجده برداشت و چنانکه از اطراف آسمان بلند نمود و چون انگونه بای
در خانش را دیدم که در اثر انگلیکه بواسطه نور عشق و بهمت مذهب دلری نیک بود
تر شده بود بنظر آمد که او دارای جاهتسی است که حقیقا عوری و غنیهای بهت
کس خوش کلی باید از او بنماید و در این حال کاهی بنظر می آمد که روح اما لا اطرف

اسان میخواهد پروردگار نماید قلب او را خالی مگرداند و گاهی بخرم میرسد
 که او راه در بقار در پیش گرفته و رقبه است و بعد دیگر اعتنا بر او قائلند
 و چون بعد قریب حالش تفاوت نموده بهتر شد اتقدر کریم کرد و انقدر خود
 بد بخت قلم داد که چیزی مانده بود رضی شوم که او نزد طایفه و قبیله اش بر
 کرد و خودم نیز راه صحرا را در پیش گرفته ترک او را بنایم و فرار کنم که
 ناکاه صدای بلندی در جنگل منعکس شد که ما این کلمات شنیدیم سنگت
 (او را باید پیدا نمود کوشش) و در همان آن چهار نفر آدم سحر زهر پیدا
 شدند که ما مورز جانب رئیس این قوم بودند که ما را بگیرند و چون قریب
 نزدیکتر آمدند خود را روی من انداخته و کشتن بر دهم اما انا لا بو طه
 آن وقار و کبر فطری که میداشت ابد اعتنا با ما ننمونه مگر آنکه یکدیگر چشم بگری
 باها کرده و متقیان خدمت پرش رفت لیکن پیش پرش او توانگاری
 برایم بکند و بدین حال در وسط راه مرا برده و نوبت تخمین و قرارها بر امضا

رسود



نمودند و در سپردن و سخن ما را ساخت مگر گردانیدند و معوقه امر از خدق نمودند
 که دیگر هیچ پیش من نیاید و چچ شب بدن منوال گذشت و من در صحرای
 انا لا شوکلا در کنار رود شاتایو بودم که ناکاه اجماعی این حیوان رویم سخته
 شروع پیچیدیم نمودند مثلاً دستهای کل بر سرم نهادند و چهره امر ملولون
 لا جوروی و شرح نموده و زرافت صدف و مژگانی در گوش و نوک و ما غم مضب
 کردند و یک قسم سازی در دستم کردند و مجبور بر دهم کردند و بدین طریق برای
 مرگ و موفتن مهیا شده با طرف صحرا و راه کرده اندم و انوقت عطف صدی
 بوغیر اشدیم که در صحرا زنده و این علامت آن بود که تمام وحوش در قطع جمع
 شوند برای آنکه گفتگو در باب قتل من میکنند و این گفتگو از جهه این بود که بقا
 صحت و لذت تا اینکه این حیوان بر اشیاء خوب و اسیریکه گیر می آید
 میزدند بسیار سخت و غیر قابل تحمل بود و چون مرتبه بود که بعضی از کیشهای

عیوی است از جان خود برداشته بودند و خود در میان آنها مشهور برای
 آنکه آنها را نصیحت و موعظه نمودند و شاید بهایت بنیدبان در جبهه رسیده
 بودند که در اغلب قرق این ملل عذمی را بجای کشتن برقرار کرده بودند
 و حال حالیه اغلب طوائف و حشیان این لجه که غربا و اسرا را که گیر می کردند
 عظام و خادمان می نمودند بعضی آنکه آنها را بوزانید یا کشتند و باین
 مطلب مهم لجه که تمام حریف بواسطه صدای آن نوع در آن نقطه که دارالتور
 بوده جمع شدند برای آنکه در باب قتل من گفتگو نمایند مراسم بزرگوار
 در دارالتورای لجه که چندان از مرکزین صحرا دور بود حاضر کردند و این دار
 التورای که بجارت از خاکهای لجه در سه دایره بزرگترین های سپید نخل نشسته
 لجه و این سترها هر قدر نزدیک بر مرکز که ای هم یک ستره که از سترها
 بلندتر و ضخیم تر بود سینه بر تفع میگردیدند و از این ستره مرکزی
 طنابهای متعدد باوس سترها بعضی که زانده بودند که تعقیب این دار

در ستره



دارالتوری مانند باد زنی که در آن سوار صهای بسیار باشد لجه خلاصه لجه
 دارالتوری که بجارت از پنجاه پیر مرد که هر یک ملبس به لباسهای فاخر لجه و
 پنجاه زن که این تمام هر کدام یک نوع کفش خود را نوعی زینت نموده بودند و عده
 کبیری از صاحب مصعبان نظامی که تمام شمشیر دست و شاپه و سپر و علات در جبهه
 شان لجه باز و بندهای قیمتی با زوایا ن بسته بودند جمع شدند و یک عده
 نامعینی هم از قبیل فرشان و میر غرضانی و هم چند نفری هم از کبشان در اینجا
 حضور داشتند که روسی هم مشه این دارالتوری سگوه و تا شام لجه و منم در
 وسط این اجتماع مغولان بر سر ایستاده بودند و گفتگوهای تراکوش میگردم
 اول کسیکه در اینجا شروع سخن کردن نمود میگویش این دارالتوری بود
 که بدو اسب اجتماع این اقایان را با آنها عوضه دشت کرد و بپدرای خود را
 اظهار نمود و گفت که حقیقه من بر آن است که این شخصه انگشتم و نوز انیم و برای
 خدمت خود مان نگاهش داشته ترمیش بنایم و چون این شخص که ستره

بر مگو ای که عمارت انوقت پیر مردی را جای خجسته بر خواستبندین طریق با خوا
 دار الوری خطاب نموده رای دلداد که ای قایم و خنما یکدیگر در این جهان برای گفتوی
 قتل این شخص که در دشمنان مان است جمع شده یه برانید که اخلاق در روایت اجداد بر این
 هیچ تغییر بریم می باشد ان محوس نبر این ایم و این عادت اهل در و پست که هیچ کس مقبول
 را هم نمیشد و من گمان میکنم که این عادت برای ما مهنگ و شرم است الحال خود دریند
 و چون آید بر درین عمارت تمام منصف خانی از آن خانه از جای خجسته بر خوارت و بدین قسم
 رای خود را اظهار داشت و گفت ای پران خیر بجد الله که ما تمام از فرط عقل
 عقل عقلا و از فرط سنجت انجی بجا میسید بدانید که بجز سموت و سینه در شرف
 کردن ضعیف است و مقید شده است که در باطقت انحراف ای و مخالفت با قول
 نماندیم و بدانید که شب و روز هرگز کونه امید و در بهما بخورد زیز و لطف ما امید هم
 هم میدانید که تا روز از روی عوض در مرض با احمدی صحبت کرده ام الحال اگر بشد
 و اذن بفرماید که رای ناپسندیده خود را اظهار بر دارم این است که چون اخلاق

و عادت



و عادات اجداد و پدرمان بسیار شوم و بد است لهذا ما آنها را تغییر مییم بهتر
 زیرا که اگر آن اشخاصیکه دشمن بودند بکیر عم و کشیم و فایده دارد یکی آنکه آنها را
 و امیداریم برزاحت نمودن مزار عدمان و بدین راه ثروت و تمولما افزوده میشود
 و دیگر آنکه چون بواسطه فریاد های جرح و فرغ اکنیز این اشخاص منکسختشان
 غالب نهایی آستین جنین خود را تعطیل نمایند پس اگر ما این عمل را ترک نموده
 و محجری نداریم آنها بچه خود را تعطیل میکنند و بدین لهذا بر جمعاً هم افزوده خواهد
 شد رای من این است که تو می پسندی تغییر ده قضا را اما بخص آنکه
 این خانم این رای را اظهار داشت که بکده فخره چنان غوغای عطشی در مجلس بر پا
 شد که نزدیک بود در انشوری بکشم بهم بخورد زیرا که پریرد ما صاحبان هر
 یک ای محض میدارند و هیچ که ام حرف بهر گوش نمی کردند و با خج
 پس زنده قیل و قال نابریان کذاشته شد که عادت قدیر اجر ای کرده را
 بوزانند و انوقت قدری مجلس آرام گشته و قوای قتل و حراق مراد دارند



اما از آنجا که همیشه تدبیر است با تقدیر الهی مخالف است یک صد و هجده روزی با ریح غریب
 که قدری کشتن بر تعویق انداخت و آن جشن اموات یار
 واح بود چون پان و حشین رسم است که در روزهای مقدس که می کشند
 لهذا ساخت مغول منقعه و یک دسته قراول سپردند اما آنکه این جشن بگذرد
 و آنرا هم سخت قهر غن منقعه که در کرم پیشم نیاید اما این جشن عبارت است
 که روز معینی در عرض سال بر طایفه و خانواده که است و خورده استخوانهای اموات
 را که از اول سال تا آنروز مرده اند و خاک منقعه اند از قبر پروان آورده
 یک طایفه می آورند و بعد از آنکه تمام استخوانهای مرده را در آنجا حاضریدیش
 سفید فراسای مختلف این فرقه در آنجا می آیند و با یکدیگر تجدید عهد میکنند
 در حالیکه در روی آن استخوانهای اموات هم یکدیگر را قسم میدهند و هم در
 این روز باره یای غریب که ابد آنست با این حال نزار در از قبل برده است

روایتی



و توب بازی و قاب بازی و غیره میکنند و اما چیزی که غریب و عجیب تر از این
 کارهاست این است که بعد از آنکه قتمها را خورده و باز بهات را نموده از وقت
 دو دختر بگردد که از تمام دخترهای اینقبای مقبول تر بگذرد و وسط این مجلس
 بوضع غریبی شروع برقص منقعه چنانکه گاه هر در حالیکه خوابید بگذرد و کپسپانها
 ایشان را بیکدیگر متصل منقعه دور طارح سپرخ میزنند و گاهی دستهایشان را
 بلند منقعه از است تا انتهای طاق معلق میزنند و گاهی هم پایشان را از دم
 منقعه و دستها را بهم متصل کعبه از روی تیر مبارکشان نگاه میگردند و چون در
 اینحال آنها خجالت میکشند کوبه هایشان قهر میشد و بقدری خوشگوش میشدند
 که آنها را در اینوقت ممکن بود ب النوع و جا است ناسید و اگر انسان
 آنها را از روی وقت در اینحال ملاحظه نماید همچون حقیقی می شود و چنانکه
 سید مینا میگوید که یکدیگر را کوبه کند تا آنکه از خود بخیزد شده
 صغف کند یا بمرده آسوده شود خلاصه بعد از آنکه این بازیها

تمام شد آن استخوانها را برداشته و در کنار ره شتاوش که مووم بخت
که نه و خوابات که یکدخت الجیر حکم در انبات و می پرتندش بجه
ابدی نهفته و پای این درخت دخترهای باکره موافق رسوایش جاهاش ترا می
و در روی شاخهای آن می آویزند برای آنکه خوشبخت شوند (اینعاد
شاهت بعبادت زنها ایرانی است) اما آن جمعیت کز آن
زن و مرد و بچه و جوان که برای این جشن حاضر شده بجه تمام
مراجعتش را بر آرتاشی کشتن و سوزا سیدن من تعویق انداخته
و در مرکز آن صحرا که دره عمیق بود بوسط حکم از درختان سه و ضبو
و که مووم بچکب شوم بوقت غر با بودار و بختی برای قتل و زور اندم
بر پکله بجه و در آن میدان در کل سختی مرا بجه اما در این میان جمعیت زیاد برای تاش من
بجه و کس برای خود منزل و محل آنها مهیا نموده بود برای آنکه خوب تاش
بنمایند چنانکه بعضی در روی شاخها و تنه درختها و بعضی

در پایه آنها ایستاده بودند و متصل شنیدیم که برای غذا بم رای میدارند
یک میکفت پوت سر را باید کند و بعد نوزانیدش و یکری میکفت با چشمانش
بدو آورد و بعد بدارش رزده نوزانیدش لیکن من در این موقع
فقط مشغول بودم که قریب بخت میخواند بودم و ابد او امه و عشق
باین تربیات نداشتم و چون آنوقت قدری بطراف خود ملاحظه نموده
میل کردم که قدری باین وحشیان شوخی بنمایم و بدین طریق زبان خوشان
با آنها صحبت نموده گفتم ای وحشیان بدانید که هیچ بلا اعتدال نرزم و
ثانرا پست ترین زنهاى عالم میدانم و پدرم او تالیسی تمام شجاعان
ثانرا سر بریده است و ثانرا خیال میکند که بتواند مرا تاش و عکین بسازد
بلکه آسای هم نمی توانید از من پروان باورید و آنوقت بواسطه این حرفها
تغییر شده یکی از آنها تیری از چله کلان کشید و بارزوی مرا سخت سوراخ
نمود و آنوقت بدون آنکه حال ظاهری مرا تغییر دهم بان شخص گفتم ای

برادرسیر (درستی) حرکت نیاید باشد باری با وجه آنکه آنروز تمام غصبتان
حاضر و تمام مردم مستعد برای قتل و کشتن بودند معذبتان از غروب آفتاب
بعضی اسباب دادند از سر برای این عمل شوم ممکن نشد فراهم آید و بدین
بار کشتن تعیین نبردای آنروز افتاد و این جمیع در دوام هم که برای تاشا
آمده بودند چون غالباً راه شان در بجه آن شب در اینجا مجبور شدند بمانند
و چون قریب بود تا یک شد آنها در خان جصل با راجیده بجای چراغ
سوزانیدند و در اطراف آن چراغها شروع بخواندن در قصیدن نمودند
و منرا هم در این مکان موسی پشت خوابانیده دست و پا و گردن را با طنابهای
حکم بسته و سر بر طناب هم که از آن وحشیان بعضی بگر خود چیده بودند که ممکن
بموقع حرکتی بکنیم و آنها ملفت نشوند بحسب خود بودند و چون قریب
از شب گذشت تدریجاً رقص و آواز آنها قطع شده بر در آتشها را که بر تخته
چراغشان بودند خواب مویش کرده خواهند و دیگر هیچ صدای از آنها



مقتضای نبود و من نیز در این وقت شب در حال که به بلال ماه ملاحظه می نمودم
و تماشای آن ابرهای پر آنکه میز که در آن متحرک بودند میگردم متصل در پای
تقدیرات خود خیال می نمودم و بجه نمیکنم این اما عجیب خاصی است زیرا
که در دم مرکب ترک میز که بوختن و مردن را توجیه بفرات و جدا شدن از او داد
بجویم کرده هیچ در پیش من نیاید و با وجه آنکه این خیالات را می نمودم با بریتیم
که در صمیم قلب در شش دردم و حاضرم که بر آیش میبرم اما ای رسته غریب
بدان همانطور که بعد از عشرت می زیاد یعنی بر انسان عرض میشد که زیاد
در آن موقع سیر میکرد و همان قسم ببرد از صدقات و عصبه های زیاد فرجی پیدا
میشد که آن را از جنالات و عنهای خود آسمه میدارد زیرا که در این خیال
که چشم میم از کثرت گریه باز نمیشدند و متصل در این خیال که چه باید کرد
بودم ناگاه خواب شیرینی مرا گرفته و خوابم برد اما بجه آنکه خوابم
خواب دیدم که زنجیرهایم باز نموده آزادم کرده اند و بواسطه این

این خیال در خواب بقدری خوشحال شدم که در کثرت خوشحالی پدیدار شدم
و بعضی آنکه چشمهایم را بار نمودم یک صورت قشنگ و سفیدی مانند بدر دیدم
که در حال آرامی و آهسته ببار نمودن آن زنجیر با مشغول است در وقت بخت
و پریشان حال شده فریاد دادی خواستم بزم که ناگاه دستی بر دهنم گذاشت
شد و آن را محکم بست و چون قدری تحیل نمودم فهمیدم که این دست دست
آمال است و دیدم که تمام زنجیرها را بار نمودم مگر یکبار که هم مکتبش نبود
است زیرا مستحقی که بر این زنجیرها دست چند در درگاه و بدن خود را چنانچه
بجو و ممکن نبود که او را بتوان باز نماید بدون پیدار شدنش و بلاخره آمالا بیچاره
زیاد از راهم باز نمود و بعضی آنکه بار کرد آن قرادول نیز در خواب پدید چند
دقیقه نشست و آمالا هم در این مدت پربادون حرکت ایستاد و وقت
باز خوابش آمد خوابید بدون آنکه حرفی بزند و چون این قرادول
خوب خوابش برد من و آلاله دست هر که گرفته با صدت و مخالفت



زیاده را نمودیم زیرا که در ضمن حرکت از کثرت پریشانی حواس
کافی نزدیک بود که این وحیهای خواب را لکه کنیم و که آنها از خواب
بیدار شوند و گاهی متولد با سببها جلوماز اگر گفته اسم سبب میشوند
و آنوقت آلاله در حالیکه صدای خود را تغییر میدهد و جواب میگفت و ما در
میشیم و لایق قطع اطفال خود سال آن جمعیت فریاد میزدند و گریه میکردند
برای آنکه مادرش را بیدار نموده شیر بخورد و سگ را عوعو مینمودند و
نمیگذاشتند که ما عبور نمایم خلاصه مادر کمال زحمت از این محوطه خارج
شده راه جحفن را در پیش گرفته رفتم اما بعضی آنکه از اینجا خارج شدیم
و چند دقیقه گذشت که آن جحفن از صدای غریب و عجیب پر شد و آن اردو
بهم خورد و سواران چرخها روشن کردند و آن وحشی با با فافانوس مشغول
بود در آن جحفن و ما هم چون تصمیم دیدیم به چوبه آنها متوانستند ما را ببندند
و وقتیکه سفید صبح طلوع نمود ما اینجا دور بودیم اما بقدری خوشحال

شدم و قیقه باز خود را محبت و آتینا با آتالا در وسط جگر دیدیم که ابداً
زبانم قدرت تکلم نمون نداشت و آنوقت در جلو پیش سجده افتاده
بدین طریق با عنوان مخم که ای آتالا جانم انسان چقدر قوی نزد ملک
ندارد و چون تحقیقاً تو ملک لند اینم تو نام با تو تکلم بنمایم و آنوقت او نیز
به نیطریق جواب داد که ای شاکتاس جانم بدان بهر کجا که بروی
با تو خواهم آمد زیرا که فزانی مخفی و میخوای خود را دوچار
بلاهای عظیمه محض خاطر من بنمائی و بدان که دیشب بواسطه پیش
کیشهای زیاد ریسار دورا فرقیه و میر غضبان را بواسطه عرق
و شراب ست منعم و با تو فساد نمودم محض آنکه دیدم
که تو برای خاطر من از سرزندگانه خود میخوایستی بگذری ای جوان بت پرست
باشراک باید باشد یعنی اگر ترا بخوانند بکشند یا بوزانند اول باید بر میرانند و بعد تو را بر کار
بخوانند بکشند و بعد از این حرفها شروع بحراحت بندی زخم باز و دیدم

بارک

بارک دست پاپایا کرد و در آن ضمن که زخم را می بست بقرری کرد که
که با آنکست چشمش بعضی آب حقیقتاً آن را می شست و آنوقت من متاثر شده از
این حال با او گفتم ای آتالا جان ای این آنکست را می بست که در روی
این زخم میکند روی او ویراننا جواب گفت این مرهم نیست بلکه زهر و
سمی است که از قلبم روی او میریزم برای آنکه چاقش کنم و بعد از
آنکه روی این زخم از آن برک که زرد کله زرد با شرا پارو کرد و دو
رفاده آن زخم نمود و دسته زرد کسوانش را نیز کند و بعضی نوار آنرا
با نهار چید خلاصه چون متی در پیش وحشیان خبیع طول میکشد و حقیقتاً
برای آنها مکتبم مرضی است لهذا در روزهای اول فرامان آنها منی
توانستند خوب تفحص ما را بکنند و قتی هم که سجال آمدند احتمال میزدند
که چون مطمئن بودند که ما بطرف هوش به میردیم از سمت جنوب
در عقب مارقه باشند و ما هر چون میدانستیم که آنها از آن طرف

خوانند رفت لهذا را همان راجح نموده از طرف شمال که تماشای جمل
و صبح نمیدانستیم که بجای باید برویم رفیقمان اما طوطا کشید که ما ملتفت شدیم
که این اشخاص و فرزند برایمان هیچ فایده نداشت زیرا در آن راهی
چند و انداز جمل که هرگز ندیده بودیم و نمی شناختیم کم شدیم و بدو
راده در این اکنه نشستیم و صبح نمیدانستیم که چه بایدمان کرد و چه باید کنیم
چون آید که چینه شده ایم و تمام و پاپایم نیز برهنه اند لهذا در آنجا تا وقت نمود
او با پوست درخت فریشتل و با پوستش صحرائی با ششم جو به سعی نیک جست
کش بر ایم موافق رسالت وحی دست نمود و من هم بعضی این زحمت
که او میکشید برنگ و پیشتر می نمودم چنانکه گاهی در شکل های آبی رنگ بسیار
فتق جمل میخورد و در برش بجای تاج و چه میکشیدم و گاهی در دانه های قرمز
درخت یا بعضی علف های خوش رنگ کردن بند میخورد و در گذر و نش می نمود
و بر چون آن بزرگ و در جانش را تماشای نمودم انقدر میخندیدم که در گذر خنده

از غنچه سنجیدند و ضعف می کردم خلاصه چون قمری خشکی مان رفیقت
مجدد را شروع بحکمت نموده بدون اراده رفیقم و اگر در ضمن راه برود یا رفیق خایستیم
ما از اینجا با واسطه زرقه که انانیا حتم و ما بواسطه شانمانده مرغ آبسیرج هر چه بود
می نمودیم در روز ما در حدت و شت که ما انانیا در تحت شاج و بر که های در جهای سید بنای
پیدا کرده است نمی نمودم زیرا که تمام بخار ناحیه فوریده مخصوصا در خستد بر بلوط ساج و بر که
دارند که این شاج بر که مانده پدید معنی سایر نواحی بر شانرا تا حد زمین کورده معتقد
سایه انداز بسیار سنگی دارند و شب با یک ضمیمه چادر محرمی از پوست اشجاست
می نمودم و در تحت آن با میخوایدیم و شانه درخت را بجای چراغ میسوزانیدیم و اگر
یک بوقلمون ماده وحشی و با یک قر قاول جفیف در همه کوشش کرده بهم ابرازت در
روی آن آتش کباب نموده میخوردیم و عالبتر از آب نایکه بواسطه فشار
میجابت میکشیدیم با پوست قندی درخت بلو و با میب نایکه طعمش ز سبعم
بلو دستگ بود با کوه های جفیف تا دل میگردیم و میوه درخت از این دلگیف

و باق در سحران بمرنه شراب بود و کاری این کلمات کی میسازم که
کلب با صطکان نشیبه می بود و چون در زشت ملاحظه میکردیم قری
ششم در آنجا میدیدیم که بعد یک خوراک آب محوی میداشت آنوقت
تعب می نمودیم و از صمیم قلب خداوند تعالی و تبارک را شکر می کردیم که چون
در ادای صحرائی آب یک چنین چشمه شفاف برای رفع عطش مخلوقات
قرار داده مثل آنکه در قلوب مجروح و محزون بواسطه غم و غصه
ایداری و تقوی را برقرار کرده است اما منوس ای سپهر خراطه
کنشید ما از آن فرار پشیمان شدیم زیرا که هر قدر پیش میرفتیم اما را میدیم
که ضعیف تر و شکن تر میشد و غالباً برون جهت ترش شده مثل پد میوز
و سر تراشد بر میگرداند و تعب خود را مدخله می نمود و گاهی در این حال
دورا غفلت میکردم و آنوقت یک نطفه غش انگیزی بمن منتهی بود ملاحظه
اش را بطرف منتهی می نمود و غرق در یک خیال عظیمی میشد لیکن در این

حالات آن چیز که مرا خیره پریشان حال و متوحش نموده بود این بود که
در ادراک و خیال فحیمی که در خدایش ظاهر بود در دست هر می نمودم
که میخواست بگوید و نیکیست و باین واسطه گاهی مرا مجذوب خیالاتش
می نمود و گاهی امیدهای منضمحل و گاهی بی نی آرد و گاهی میکه بنظم می
آمد که قری راه درخته قلبش پدیدانته ام بقوری خوشحال میشدم که
میخواستم دیوانه بشوم بخصوص وقتیکه این کلمات را میکیف احساس می
کردم بدان که تو را بیشتر از هر چیز که در این عالم بخیال برانند در اید دست دارم
و گاهی که خود را نزد یک بن سکنی میدیدم چراسوهای بدنم رسته شده میسوزید
و اگر دستت بدستم بخورد یعنی بر آن که که کثرت شوق و ذوق عشق خودم
و دیروز دقیقه سر ترا روی ما نویم که از ده بودی در رفع خشکی می نمودی
چون باد زلف نایب او پاکنده کرده بصورتی میزد که آن بگردم که
این نارنجهای آتش عشق است که بصورتی میسوزد برای آنکه قلبم را بپوراند

از ناله مردمانی که قریب بموتند شینه هام دوازده اشکی صیحه در این
دنیا محزونند اسراع کلام لیکن هیچیک از این صداها بقدر صدا و کلمات
تو در قلب و روح اثر ننموده است و بعد از آنکه این حرفها را گریه کنان
تمام نمود و آنوقت گفت ای شاکتای بی پاره بدان که من زن و زوجه
تو نیست و انم لبوم زیرا که مخالفت با نذرهای تو در من نیست و انم نکتم لیکن در ضمن
این گفتن اینکلمات بقدری کوزنه های سنج و رکنش پریده
و حالش پریشان بود که گویا هیچ ممتعت نبود که چه میگوید
خلاصه پس از پانزده روز حرکت ما در سلسله جبال الی کانه
و اصف شریف و بیک از شنبه رود طناز که در شطابیه جاریست رسیدیم
و آنوقت با تکرار کلمات آتالا گشتی کوچکی از پوست دریشهای درخت
و مصموق بصفتی آنها ساختیم و بعد در او نشسته در جهت جریان آب حرکت
نموده رفتیم و چون قدری در این راه سیر نموده بالا رفتیم در طرف

سیرمان در نوک دماغه دیکه ه مشا به نمودیم که در آنجا بعضی
قبرهای هر می نشد و بعضی کلیهها یک در شرف خراب شدن
بعضه دیدیم که از حیث ساختمان و بنا خج تا ش داشت و در طرف
بیمان دره کوهی بود که در آنجا انواع حیوانات مشغول کشتن و چریدن
بعضه و اهم خاله از تماشا نبود و اما آب این شطابین
تنگهای بسیار مریه که قلات آنها هیچ چشم مشا به و نیشد قسمتی
جاری بود که در هر ساعتی کشتی متبوی و از یک فرسنگ راه
طی می نمود و در این امکنه از کثرت خولا آنچه بنظر مر آمد که هرگز ندیده
از آنجا عبور ننموده بود و ما هم احدی را در مدت سیرمان
مشا به ننهیم مگر یک شکاری وحشی را که یکت بر کوش کعبه بود
و مانند جهمه در روی تخمه تسکینی در روی جب آتایده بود و من و اتالا
نیز مدتی در سکوت بهم که ناگاه اتالی پراز خطر آب بهیون آمد

شروع به خواندن و یاد گرفتن از وطنش کرد و چندین دفعه عبارت
ذمیر را خوانده مثل ابر بهار که میگوید خوش بخت کی نیک
هرگز از وطنش خارج نشود و اندو که همیشه در ضیافت و جشنها
پر و مادرشان حاضر بودند و صبح صدای صوتش را قطع نمیداد
مگر صدای آن زورق که روی آب حرکت میکرد و در تمام آن صحرا
معکس میشد خلاصه بواسطه خلوت بودن جا و آن اسم روی
آب و بواسطه حضور دائمی محبوبین و وقتی هم که نظر بر آن بند
بختیهای زیاد مان میکردیم آنانی که میدیدیم که عشق و آفرود میشد
و قوای آنها را بقدری بواسطه آن عشق ضعیف شده بود دست
از تقوایش برداشته انجام دهد آنچه را که هوا و هوش میدید میشد
لیکن در اینال صنف مقصد تنگنا از خدا نموده مادرش را لایق قطع دعا میکرد
و گویا این دعا بر او سکن دادن روح او بود که آنها را لایق میکرد صاف است

باید



و میبند آنچه را که او میخواهد مجزی به دارد و بعضی اوقات در این
حال مضطرب از من سوال مینمود تو نمی شنوی صدای شکایت
این مادر مرا که بمن نفرین میکند آیا نمی بینی شعله های آتشی را که از زمین
خارج میشوند شعله های بلند بلند بلند و من نیز از این حالت نا امید شده
و بواسطه جنگ مضمحل شده و در حالیکه از کثرت عشق قلبم متصد میخواست
لایق قطع در باب بدبختی و بیماری که خودم از این سبب بدون رحمت در
اواسط این جبههها مانده و نزدیک است تف بشوم خیال میکردم و در
اینال تقریباً بیش از صد مرتبه مصمم شدم از اینکه معشوقه ام را در غم گرفته
هوا و هوس خود را راضی بنمایم و تقریباً بیش از صد مرتبه با تکلیف نمودم
که در هوا صل این ره کلبه بسازیم و در آنجا با هم زندگی کنیم و غم خود را
بسر بریم اما چو وقت اتا را راضی با من مطالب میشد و بمن سبقت ای میخواستی جوان
بدان که آدم غیر تمدن نباید صرف نظر از وطن عزیزش نماید و از برای خاطر تنگنا



مشتمل از تمام ترقیات دنیا چشم پوشاند و در آن روز با خود از آنجا که با
 ای سپهر اوقاس با جوت باش و بر تقدیرات خود غرغری کند و بدان
 که قلب انسان گاهی خوش و گاهی بدست لیکن آن حقرند اردو
 بدبختیها سیکه تقدیر اوت مکرر شود بلکه باید در عین بدبختی خوش
 بداند زیرا که این بدبختی هم بواسطه تقدیر خداوند عالم است که بر او
 وارد میشود خلاصه از ترس غصه آنکه مباد دوباره بدست آن دشمنان
 بیفتیم و یا آنکه در آب آن رعد غرق بشویم و یا آنکه اگر جسم بریم لقا
 چنگال حیوانات بسع آن نوحی شده بعیده بشویم و در حالیکه
 در کمال سختی بعد از زحمات زیاد قدری غذا آنهم قلیل و ناکافی
 برای زانمان میایفیم و نیدانستیم از کدام طرف حرکت کرده برویم در این
 خیال میکردیم که آیا از برای آن ضعیف منتهی و صمد بشیر از اینها در عالم کمال گاه
 جدی بر آن نماند از آنها در بدبختی و پریشانی که پیش از آن نشویم و آنرا بجهت

از



روز بیت و هفتم مسافرتان که تقریباً متقارن با اوایل ماه مارس بود
 (اوایل این ماه که تقریباً با عید نوروز عید ایران مطابق است)
 زیرا سیکه تمام طبیعت بهیچن می آید چنانکه طیور از آشیانه خود خارج
 شده در بن شاخ و برگها شروع بخواندن مینمایند و چهره زدن
 مینمایند و اشجار قبای بنز و روق در بر کرده شروع به نمو و کل با
 گلا ه شکوفه بر سر نهاده شروع به شکفتن می کنند و زمین نیز
 بواسطه باد صبا فرش زمردین گسترانیده و دایه ابر بهاری
 نباتات نبات را در حد زمین می پروراند آنوقتیکه هوا گاهی
 صاف و گاهی ابر احتمال بارندگی زیاد میسر و غفلتاً هوا سخت
 طوفان نشد و رعد و برق چنان میزد که از انعکاس آن کوئی
 کوشش فلک کرده و ما در اینحال که مباد از آرزو و غم غرق شویم
 عجله نموده خود را با صلح رسانیدیم و آنجا از گشتی خارج شده بطرف

چنانچه حرکت نمودیم برای آنگه پناهی پیدا کرده از شر طوفان
 خلاص شویم اما در آن جگه زمین بقسمی با طلاق بود که در کمال زحمت
 و صعوبت با این درختهای آن از قبیل مو و نیل و غیره عبور نمفیه
 پیش می رفتیم و غالباً شفته و چکپا با طرف پایاں سپیده مانع
 عبورمان بنفخه و خاک پوک این اراضی بقسمی کمر شده بود که در هر قدم
 نزدیک به پایاں در با طلاق ت فرو رفته عنق بشویم و حشران
 کثیره و موش های پر دار زیاد این اراضی از بسکه خورابستر صور
 زدند چنبری نمانده بود که کور بشویم و مارهای صدها در از هر طرف
 در این اکنه صدای نفخه و کرکها و حسس با و بچه بر با که در این
 در آنجا با حوزرا منعی میسازند از صد و سیزده شان جگه را پر نموده
 بودند خلاصه ظلمت بواسطه تیرک و تاریکی آن ابرها که در تحت ح در
 که بنظر می آمدند نزول می کنند افزوده شد و غفلتاً برق سختی زد



و بد بسیار شدیدی از طرف مغرب شروع بوزیدن نمود بقسمیکه
 تمام اشب و جگر را متحرک ساخته غالباً از زرشه در آورده انداخت
 و از آنوقت هوا در کربنای باز شد زکاد است و با این فواصل ابرها الوان
 مختلفه دیده می شد که حقیقتاً خیمه ها داشت و چون قدری در خفگی
 رفتیم دیدیم که احتراق عظیمی در آنجا بواسطه برهما حادث شده است
 بقسمیکه ستونها از آتش دهها ابر بلند شده و تمام اطراف و جوانب
 یک بخار غلیظ و دود ابله ای احاطه نموده است و از وسط این دود و ابر
 صدایی که مرکب از فرس و دبا و حرکت درختها و وزه حیوانات
 بسج به متصاعد و بند بجه و سینه صدای عد و برق و صدای آن
 آتش بقسمی در جگه چیده بود که اسباب تخریب و تعجب انسان می شد
 اما خدا شاهد و گواهد است که در اینجا تماشا چیز دیگری نمیدیدیم
 مگر آتلا و حواسم جای دیگری نمی بود مگر پیش او و در آن لحظه که خواتم

اورا از بران حفظ نمایم کشیدمش زیر درخت و در آنجا روی زانویم
نشاند پا پیش را با دستهایم گرم کردم و در این لحظه بنظم صحیح
آمد که خداوند تبارک و تعالی تمام نعمات دنیوی و اخروی را
بمن عطا فرموده و دیگر هیچ آرزو و حسرتی در این دنیا نماند
داشته باشم اما در این حال که صدای طوفان از گوش میخوردیم و
آه لا در بنفسم بود ناگاه احساس نموده دیدم که از چنانس اشکی جاری شد
و در روی سینه ام افتاد و آنوقت پریشان حال شدم و گفتم ای آقا
این است ای طوفان قلب ثبات که در سینه ام میریزی برای آنکه
مرا غرق در محبت و عشق بنمائی و یا آنکه آتش عشق است که ظاهر شده
میخواهی قلبم را کباب کنی و آنوقت بر سینه ام محکم چسبیده با دوزخ
گفتم ای آقا ای عزیز من چرا آنچه را که میداری بکوئی منی سیداری
و میگوئی بکوهر چه میخواهی و عهده دولت را بکشای را سر کوفتی برای و سبک

در روح و باطن شما تصرف دارد خوب است بدان که آن ستر
در دامن ترا میدانم و آن محقق این است که از برای وطن عزیزت
گری میکنی و آنوقت قدری متغیر شد و جواب داد ای طفلی پرو
مدر ای شاگس چه سکوئی چگونه از برای وطنیکه از صد آن نیت
گری میکنم و تخریب شد و از این جواب بود گفتم که مگر وطن اصلیتان
در این جنگها نیست و پدر شما مگر سلطان این مملکت که در آنجا مرا کشته
محبوس نموده بودند نیست و اگر چنین است پرو مادران کیت و کبات
و آنوقت آه لا پس زانم که تا مدت این کلام را بیان نموده گفتم قنداز
آنکه مادرم تریوح وزن ساق خاں رئیس انقوم و حیان بشوزن
اوم تربیت شده از اهل اسپانیول بود چون این اسپانیول مرد
و مرحوم شد مادرم یعنی حبه ام اورا مجبور نمودن سیم خاں
سلطان این قوم وحشی بشود و حقیقتاً ایند بسیار بلند سمت و از سلطان

بزرگ و با اقتضای روحی من است زیرا زمانیکه مادرم قدم در خانه او
گذشت در فت آنجا با و گفت ای کیکه رئیس انقوم هستی و مرا بر نیت
خو قبض فرمحه بدان که من آبتن و بطنم پرست و به اینحال بخانه
توانده ام آنوقت آن سلطان بند همت بدون آنکه مادر مرا از
خود برانجا بیا و گفته بود که انشا الله خداوند تو و بچه ات را حفظ نماید
و بدان که آنچه تو اولاد فرم خواهی و منم شبانزدی نمیخواهم کرد مگر پس
از وضع حملتان و چون مدتی گذشت من بر نیامده شمع بر نمود
و رشد را گذارده بزرگ شدم و چون قدری بزرگ شده دردم مرا
عیسوی نمود تا اینکه مذهبی که او پدرم قبول کرده بود من نیز قبول
داشته باشم و پس از آنکه مدتی از این واقعه گذشت ، دردم سخت مریضه
شده مرد و آنوقت او را در خانه طبعی و منسزل ابدی یعنی قبر که از آنجا بر
نیتواند خارج شود که از دندش چون بن شیرینی با کمال غم انگیزی سر گذشت

درش را اما لا بر ایتم نقت کرد آنوقت از او سوال نمودم ای اتا لای
غیر پدر حقیقی شما پس کیت و اسمش آیت و باز قدری ، متر نموده
به بنظر تی جواب گفت که من هرگز در این دنیا پدرم را ندیده ام
لیکن فقط چیزی که از او میدانم این است که او با خواهرش در شهر سنت
اکدست زندگانی می نموده و بواسطه آنکه بنا درش همیشه با وفا و
خوش سوک بجهت معروف میبود و اسم حقیقی آن فیلیپ لیکن
مشهور به لویز بوده است اما من بعضی آنکه این کلمات را از اتا لا
استماع نمودم غفلتاً فریادی زدم که معکس در تمام آن جعبه مایه و بعد
سخت در بنعلم گرفته بحالت اضطراب و گریه و بغض با و گفتم ایخواهر من
ای دختر لویز ای دختر خیر خواه و ولی النعمه ام چپه زودتر کنفتی که من
دختر لویزیم تا آنکه جان و تن خود را فدای توست بنمایم و اونوقت
بعضی شمع بگریه کردن نمودم که سیل های اسکت از چشمانم راه افتاد

و اما لا متوحش نه و از این حال از من سوال منسوب مضطرب
 حال و انقلاش جو اسم را و و قیگه با و کفتم لو پزیر پرش کجا دار
 و بریم در شهر سنت اگوستن بوده است و من محض آنکه آزاد
 باشم ترک اورا نموده جگه را در پیش گرفته از آن شهر خارج شدم
 بدون آنکه میدانستم مبتلا و مقید بقید عشق و خورش میوم آنم بقدری
 مضطرب و پریشان حال و بقدری شتاب و خروشمال شده که زبان عاجز
 و قلم قاصر است که بتواند از عهد تشیخ آن برآید خلاصه این واقعیه
 سخت تر و صعبتر برای شده و قیگه دانستم عشق برادر و خواهری بر عشق
 مان نیز افزوده است زیرا که پوز در شهر سنت اگوستن مرا یکی
 فرزند خود قبول کرده بود و پدر حقیقی آتالا بود و آنوقت دانستم که مقصود
 پوز در موقع غزیمت کفتم منم در این صحرا نماید کارهای بزرگی
 دارم و خورش بجهت است و از آنوقت جد و جهدا و خیالات عشق نکند

آتالا



آتالا بنیاید و شد و منم بر بهیج که در سینهاش ذکر دست میبرد و کاش
 یک حرکت فوق العاده میکردم آنصه آنوقت اورا در اغوش کشیده
 فقط بواسطه بخار نفس مست گشتم و تمام لاله عروسی و عشق را بر بواسطه
 چند بوسه از و منس چشیدم و در حالیکه آتالا جانم را در اغوش کشیده
 چنانم را در آن نوا که احدی نبود مگر ما و خدا یان بطرف آسمان
 بلند نمودم اما بقدری این عسروسی مجله و طبعی و بقدری لایق عشق
 و بهنجی با ما بود که حدی برایش تصور نیست زیرا سایه در خنهای آن
 جگه وسیع حقیقتا بمنزله جمله خانه ما بجهت و آن صنوبر با و اشجار محرقه
 و مشعله بواسطه برق بجای چسب و آن انقلابات طبیعی از قبیل رعد
 و برق و صدای انعکاس جنگل بواسطه آنها بمنزله مورکب و ساز درین
 عروسی بجهت و در این موقع آتالا نیز هیچ مقاومت و مخالفتی با من
 نکرده بافتنا حقیقی خود در این عسروسی سیدم و چون قدری

از این اتفاق گذشت نعتاً برق سختی زده شد و از عقب آن روشنائی
از صاعقه ظاهر گشت هوا را مغشوش و جنگل را پر از دود نمود و قسمی آن
نزدیکی مادرختی را سوزاند که ما مجبور به بر شدیم و چون تری فرار نمود
در آن جنگل پیش فستیم صدای نگرانی شنیدیم که در این وقت شب و با وجود آن
بهم خورد که هوا شنیدیم خیا اسباب تیرمان شد و قدری دقیق شده
صدای سیکه نیز شنیدیم که عوعو میکرد و آن نیز بیشتر بر تیر و تعجب آن
افزوده و چون قدری برق شد به حرکت ایستادیم دیدیم که آن سگ
نزدیک باشد در حالتیکه صدایش را مضاعف می نمود و بلاخره
پس از مدتی بمبار رسید در حال ضعف و خوشی در حالتیکه دمش را حرکت
میداد در جلو پا میان شمع به عوعو کردن و بعد پروردگار فرستاد
بدست از عقب آن سگ بوسط ظلمات جنگل دیدیم که می آمد و محض
انگه او با رسید ما را مخاطب ساخته این کلمات گفت الحمد لله رب

العالمین



رب العالمین که شما را یا فتم زیرا که است در این جنگل که در تفحص
شما هستم و این سگ بقدر از طوفان مرده شاد در این انگه حسن
نموده بود و الحال برابر با طوطی حیوانی و مشخصه اش پادشاهیت نموده
اینجا بنزد شما آورده است و خوب آن پروردگار ملاحظه نموده
مجدداً این کلمات را از وی تعجب بیان کرده شما با چه قدر جوا
هستید و چه قدر در مرتبه این طوفان در جنگل آیرنج کشیدیم
ای طفل بجایه حالا با من بیایید و انوقت لباسی از پوست
سجانب تن بپوشید و به آتالا تقدیم کرد برای انکه شما با او
نمایید و یک که وئی بنیز همراه داشت که پراز شراب بود از انهم
باز نموده از این شراب با داد خوردیم برای انکه گرم شویم و انوقت گفت
خدا را باید در تمام تقادیرش سگر نمود باری آنوقت آتالا در جلو
اقدام آن پروردگار نوافتا دو گفت ای پدر حقی و ناجی ما بدان

چونکه من عیوی بستم خداوند عالم تقصیر کرد و بجهت که تا در این وقت شب
برسد و ما را نجات بدید و بعد آنرا پس مرد که از کلماتش معلوم شد
در این جعبه را بب و کیش است اما لا از زمین بلند کرده گفت ای
دختر عزیزه من بدان که در هر زمانیکه هوا منگوش و طوفانی است تا اول
کلیسار اما میزنیم و آن علامت دعوت و هدایت غربات در اینجا
و نیز قسمی سک ما از تربیت نموده ایم که آنرا در این حال بواسطه قوه حیوان
که قوه مشغله نیند کونند در جعبه میرود غراب و کرا اما از این تبه بکلیسایت
میکنند و بدینجهت است که تا رایافته از صه نه باران و کرا ای نجات بخوانم
داد اما در باب حال من در این وقت اولاً که تعلیمات و حرفهای این پروردگار ابدانی فهمید
و ثانیا آنکه انقدر این حسن نظر عالم و بزرگ می آید که نمی توانستم گمان کنم که این
عمل در این وقت شب از آن توان صادر کرد و چنانکه گاهی خیال میکردم که این
واقع در جعبه خواب است می نیم و او پیش حقیقی دارد و گاهی که تصور نمیدادم که ما

بیداریم با هم حرف میزنیم خوراک میخوریم چگونه این حالات در خواب بدین حقیقی
میباشد باری بواسطه روشنی آن فانوس کوچک که در دست آن کیش بود شش
و مویش را دیدم که بکجا بواسطه باران تر شد و بجهت دست و پا و صورت تمام
بواسطه خار و ش خارهای شجاع جعبه زخم شده بودند و آنوقت حوصله ام تنگ شد
که آیا این سپید کردیت غلطاً فریاد می سپید آیا چه دلی داری که ابد
نه از صاعقه و نه از خلوتی و از و ای جعبه نمی ترسی و در این وقت شب آیا تو گویی
که بدو غراب و کرا اما آنکه آنوقت پروردگار بواسطه استماع این کلمات از خود بخود
شده در حال تنگی و خشم بدین طریق جواب داد از چه ترسم و ترسیت و فیکه
با نام غراب و مردمان بیچاره در خطر هستند خادم، لایق و نمک بجز آن حضرت
عیوی خواهم بود اگر رحمت و او داد که خوراک برنج و صدقه دیگران ترجیح دهم و در این
موقع با و گفتم ای پروردگارش بدان که من عیوی نیستم و بت پرستم و آنوقت
او گفت ای مرد جوان مگر هیچ ندانستی از تو سوال نمودم صیت که بدان

بگویم برای بنایم بدان که حضرت عیسی نغمه است کبر عیوی ست کافر
و بدست بلکه او تمام مردم برایشم برادری و اخوت ملاحظه نمود و ابد آن
ندارد که فلاں کافر یا عیویت و این محبت و بهرایی که من اینجا باشم کردم
خیز چیز ناقص و پستی است نسبت به او ای که در جای دیگر او بشما بواسطه
کیشان یا دیگران خواهد رسانید و بدان که کیشان نوکرهای خان
و بدستیم زیرا که حضرت عیسی مصلوب و مقول نشد مگر برای تربیت بهت
بنی نوع انسان و ما که امروز خود را جانشین و قائم مقام او می پنداریم
غالب از روی عنص و مرض و برای مغفرت شخصی با مردم بهرایی می نمایم
پس بهین که چه قدر ما با بی حمیت هستیم زیرا اقامان جانش او داد و ما
بدون آنکه با آنها بهرایی بنمایم از تیت و صدقه به آنها می نریم و آنوقت
حرفهای این کیش بقدری در من اثر کرد که بلا اختیار و اراده شروع
بگریه و استغاثه نمودم و باز آن کیش ما را مضطرب ساخته گفت

بچه های عنص نیزم چون در این جنگل آمده کیت دسته کوچکی از برادرهای
نوعی شما ما را تربیت و پادشاهیت کرده ام که اینجا مشغول زراعت اند
و مندرم عبارت است از مغاره که در دامنه کوهی واقع شده و بسیار نزدیک
بهین جنگل است بیاید برویم در آنجا بترت و رخصه را کرم منهد تهرحت
نمائید لیکن بدانید که آنجا ابد اجملات زندگان از قبیل منیر و کارو
چکال و قالی و غیره و غیره و وجود ندارد بلکه همه چیز طبیعی و آنچه را که خدا
بلا صلا آنجا فرستاده است موجودات و امکان فقط پناهی
برایمان خواهد بود که قدری تهرحت منهد شکر خدا را کنیم از اینکه این
پناه را هم با غایت فرموده است زیرا که آلاء در وسط طوفانها
انقدر مردمانی هستند که این پناه را هم ندارند و آنوقت او در جلو
و ما در عقب بطریق ذی لب طرف مغاره اش که نزدیک آنجا و حیوان را
تربیت منهد زراعت مشغول بود در فستیم

غزیت بطرف زار عین

انقدر از مردمان صاحب عقیده عادل در دنیا هست که کسی ممکن نیست
نزدیکت با آنها شود و محروم از استفادات کلمات و اخلاق آنها بماند
و بدین سبب باندازه یگانه آن پیر مرد نزدیک باشد و حرف میزدند
اگر او و هوسهای قلم را احساس نمینمودم تسکین می یابید و در این شانصدی
رعد و برق طوفان سینه متصد کم شده ابرها نیز متفرق شدند و چون
هوای خوب ملایم شد از آن حجب بزرگ شده راه کوه را گرفته بطرف مناره
آن کیش بین قسم حرکت نمودیم کت نیز کور در جلو و چوب در هوش
که در انتهای آن فانوسیکه خاموش بود می کشید و من دست املا را
در دستم گرفته بعقب آن پیر مرد می رفتم و او غالباً بر کشته مار ملاحظه می نمود و تنها
از بهنجی و جو اینان میشد و کتاب نیز در گوش او میزد و چون به سفید
دشش بود که بعضی اوقات بر آن چوب تکیه نموده می ایستاد اما



قدش بسیار عالی و صورتش زنگ پریده و لاغر و بشه اش ساده و طبع
بهره و از خطوط چهره اش معلوم میشد که او سینه کبوتری مانند عاشق و
پریشان حال بجهت و در چنهای پیشانی اش علامت سجده و عشق برای خدا
و بنی نوع انسان ظاهر بود و کما اینکه این پیر مرد سر پا بدون حرکت تپا
شروع تکلم می نمود در شش طویل و چشم با جایی سر به پائینش و آنست که صد
محبت انگیزش تمام روی هم فترت یک و قر و سیکنی با و میدادند که قلم عجا
از عهد تشیح آن حال بر آید القصه نیم ساعت بعد از حرکت خطرناک در راهها
سنگ کوه مادر مناره آن منسروی رسیدیم و در آنجا بوسط غنچه و گیاهات
مرطوب بیکه باران از روی تخته سنگها آنها را بروی زمین انداخته و حاضر شدیم
و در این مکان جزء حصیدی از برک پایا (درختی است) و یک کوهی
پوک که برای آب از چاه در آوردن و چسبند ظروف دیگر برای طعام خوردن
و نیز پی و تخته سنگ که حقیقتاً بمنزله میزد در این غار بود و صلیبی که در یوار آن تخته بود

و کتاب عیوبها یعنی بنجیب هیچ چیز دیگر و چون داشت و آن آن پیر مرد
با عشقه و علفهای خشکی که در آن غار داشت آتشی بر افروخت و قدری
ذرت آسیاب نموده و یک قتم نان قندی از آن درت که روی خاکستر
گرم آن آتش بطبخ نموده و آنرا با قدری از سرشیر کرده و که در ظرف از دخت
کیف بود با یک لذتی خوردیم که فدای آن لذتی بسوزم در دنیا
نخورده ام و بطرف عصر که هوا بسیار با صفا شد آن پیر مرد با تکلیف
برویم در مدخل غار نشسته قدری خارج را تماشا نمایم و ما نیز حرف او را
شنیده به عقبش در ایمنکان که فطر بسیار با صفا و قشکی داشت رفتیم و دیدیم
که از ما بقی طوفان شب گذشته هنوز آتش در طرف مشرق و جهت
و آتشیهای نیقین مشتق شده در جهت بواسطه صاعقه در دور دست میدرخشید
و در دامن جب جعبه از چوبهای کاج بکجا و از کون است و شطی که در آنجا
جاری بود تنه های اشجار و اجساد و اجسام حیوانات و پیههای مرده میگه

سکم سفید و نقره شان روی آب نایب بود محتوی داشت و در وسط
این تماشا اما لایز سرگشته خود را برای آن پیر مرد حکایت نمود و آنوقت
قلب این پیر مرد متاثر شده شروع بگریه نمود در حالیکه می گفت که ای طفل
عزیز باید تمام این بدبختیها را از جانب خدا دانست و او را که بار او کرد و چون
برای طاعت او شما این صدقات را کشیده اید مسلم است که در عوض شما حتی
لطف خواهد فرمود و شما مسلم بدانید آن کسکه میتواند جنگلها را بوزاند و آنها
حکمت بنماید و ابر بارها متفرق بسازد و آن کسکه میتواند یک چنین طوفان
عظیمی و بزرگ را تقدیر نماید و بعد در آنی تماشا کند همان کس میتواند صدت
و بدبختیهای شهر را رفع نموده طوفان قلب تا از تبدیل بر احق نماید
و اگر نیز ای دختر جان جا و مکان صحیحی در این دنیا نداری من حاضرم که
منزل شما در وسط این وحشیانیکه است نموده ام بهم و شاکتس این
تربیت نموده باز در واجب آورم اما بعضی گفته این کلمات را



(شاکتس اینز تربیت منعه باز و حجت در آورم) از او استماع نمودم آنآ
 در روی استم آن پریرم در افتاده دست بدفش به از کثرت خوشحالی
 شروع بگریه کردن نمودم لیکن بنظم آمد که آنآ لادری از این حرف پریان
 حال شده اوقاتش تلخ شد خلاصه آنوقت آن پریرم با یک وضع صحبت
 اینکزی از روی زمین بلندم کرده قدری تسلیم داد اما چون خواست مرا
 بلند نماید دستهایش را مقطوع و ناقص مشاهده نمودم و آنآ نیز بجز آنکه دستهای
 او را دید غفلتاً فریاد زد و گفت مان ای پریرم این کار کار و حشیان بی
 انصاف و بیرحم است که دستهای را مقطوع منعه ناقص کرده اند و آنوقت
 آن سپهر مرد با یک وضع ملایم و آرامی بطریق ذیل اینکلمات را بیان فرمود
 ای ختر جان بدان این کاریکه وحشی با نبت بمن گه انداخت و کم است
 نسبت با آن رنجنا و از آنرا که آقام حضرت عیسی از دست مردم کشیده است
 و اگر این وحشیان دستهای مرا ناقص منعه اند این کار مردمان فقیر نادان



بیار هستند که خداوند روزی آنها را با طلاع و آگاه از همه چیز خواهد نمود
 آنوقت کمال افتخار و اجر دینوی و حسد روی دارم از اینکه قومی وحشی خدا
 شناس از انفس در جهنم انداخته بنبتهای دانی رسانیده ام در حالیکه آنها
 هدایت بطرف خدا نموده و دستهایم را بین واسطه مقطوع ساخته ام پس
 هر قدر آنها بیشتر از نیت و صدقه من زنده من آنها را مغز تر میدارم زیرا که حقیقتاً
 بین واسطه بعبادت من و سعادت من هستند و بدان که من هیچ خیال آن بن
 آنکه راند اشم و ابتدای جوینم نفرطوی روی زمین کرده در عظم غریز
 یعنی او را مرا صحبت کردم و بعد از رجعت زنی آنجا مرا مجبور نمود از آنیکه
 روی زمین بگردم مردم را هدایت بدین عیسی نموده کارها و امور تبهایی
 کشیدم را مجری دارم و پیش خود نیز مقصد خیال میکردم که چه کار در دنیا
 بالاتر از این است که آن حق المعصه در نوعش از تربیت بناید و نیز
 بر آنها بفهماند و اثبات کند که خدای هست غیر از جنس که خالق کل موجودات

و بهین حینال که بید و تیشان و بت پرستار تربیت نموده ایت کم
قصه مسافرت امریکا (یعنی دنیا) را کرده بهینجا آمد و تمام عمر غریب
صرف بنین کار با خدمات نرهبی نموده و الحال سی سال است در این
انزو و از نذکانی میسایم و بتی دوسال است که در ای این معاره ام و وقتیکه
در این امکنه رسیدم ساکنینش تمام وحشی و کوچ نشین و اخلاقشان حیوانی
بود و در کمال رحمت برور و دهور آنها را تربیت نموده ایت کلمه اصلاح
فاسدشان را تصیفه و نیز با آنها فغاندم که مقصود از ان نیت و خفتمان
چه چیز است و در ضمنیکه تربیتشان کلمه آنها را نیز از احتیاجات طبیعی
زندگانه یعنی زراعت و فلاحت آگاه نموده که این دو چیز حقیقیاً سبب
و مایه زندگانه انسان است و از ترس امکنه مباد ابو اسطه حضور و ملاقات
دائیم سبب رحمت و اذیت آنها شود منزل خود را در این غار دور از آنها
قرار داده ام که فقط کاهی الحال آنها برای ثور بعضی کارهاشان اینجا

پیشم می آیند و در این مکان است که خدا را در از مردم پرستش میکنم و خود را
میتا برای مرگ نموده ام که مناسب پیری و کموتم است اما بعضی امکنه
ایکلمات را تمام نمود آن سپهر مرد کشیش که موبوم به او بری بود
بسجده افتاد و شش وع به عا کردن نموده و ما نیز در اسر مشق کعبه برانو
افتادیم و بنای امین کفن را کردیم و چون مدت بدین قسم گذشت
لمبذ شده دوباره در خدمت معاره شدیم و در اینجا ان کشیش رخت خواب
از برک صنوبر برای ما لانه اخت تا راحت نماید و چون اتا در ان
رخت خواب خوابید ضعیف آید در چشمان و سستی در اعضایش عارض شد
که خینا اسباب و حتم گردید و بدین حال مدتی دید ان کشیش بعضی ملاحظه
نمود که من کمال کلمه یک سر و چیزی کلمتی دارد که با آن سپهر مدیخواه
بگوید لیکن مانعی در جلو دارد که نیکوید و آن مانع بنظم رسید حضور من
و یا شش ساری و چنان خودش باشد که کیفیت خلاصه مرز خواش لبه

ما هم خوابیدیم و در نصف شب که اتفاقاً من از خواب برخاستم انا را
 دیدم که عقب آن کتیش میکرد و چون در این موقع او در خواب بود
 انا را در آید نمود و در محل بایس برخت خوابش برکشت و فرمای آن
 شب که تقصیل را برای آن کتیش انا را نقل نمود آنوقت آن پیر مرد
 که من عادت می این است که نصف شب با بر خواسته در وسط صحرایم بروم و بد
 که در پیار خدا استغاثه و مناجات میکنم و بدین جهت انا را در آید نموده
 که سرش را با دیکو در محل با اسیدی بر رخت خوابش برکشت و در آنجا
 بحالت صحن شروع بچرت زدن نمود و من نیز این صحن در پناه او ^{سط}
 خشکی و صدمه راه دانسته خیال می نمودم که چو شب قمری راحت
 نماید رفع خشکیش شده بحال خواهد آمد خد صده انش را هر تنه میله انا را
 بود و در غان حقیقت شروع بچاندن کردند از غاسفارج شده کلچیدم
 و در جهت نموده او را آوردم و هر انا که از دم من گذر زنت طبعی او

رخسار



بخیل خود یاد کرد و دو باره از آنجا بیرون آمده در حلقه عقب آن
 پر مرد رفتم برای آنکه بگویم که رفتی که ما را تنها کرده است چون
 هزرت گشتم او را در وسط حلقه دیدم بر روی تنه در خرتخت و حیران
 نشسته و تبیعی بلند در دوشش مشغول گرد و مناجات است و بعضی آنکه مرا
 دید از جا برخاسته بر خواسته بطرفم آمد و آنوقت نیز تکلیف نمود که با او
 به کلیسای آن حلقه بروم و وضع آن و حسیان را که تربیت نموده بود تا ش
 بنمایم و نیز نیز تکلیف او را در کمال اقمی و قبول نموده بطرف آن کلیسا
 رفتم و انا نیز در مغاره هنوز خواب بود و در ضمن حرکت روی
 بدنه و تنه بعضی درختها اشار و پند یاتے دیدم حک شده بود که غیب
 اسباب تحیر و تعجب گشت و آنوقت از آن پیر مرد سوال نمودم که آیا
 اشار و کلمات عالی آیه مال کتیت و که این را در اینجا با حک نموده
 دادند اینها جواب داد انشا ر متعلق به هورات و هورم یا از شام

شرف فرانسه است و این ندیات از کلمات سیمان است
(سمن) و او نیز یک از شر او فاضل بسیار معروف است که من
برسم یاد کاری در این جنگها روی اشجار حک نموده ام و در آخر آنها روی
درخت دیگری تاریخ سن و تاریخ مدت کیشی اش را نیز حک نموده و از آنجا
مبعض دره که بسیار بزرگ و طبعی داشت رسیدیم که خج محبتش و اسباب
تجیر آنست بوزیر ارزنه عزیز بدان که کارها و اعمال طبیعی غیر از اعمال
و کارهای مصنوعی است اگر چه کارهای مصنوعی تمام بوقت تعلیق از اعمال
طبیعی باشد و بنا سیکه مساجد و معماران طبیعت باشد پیش مثل این پست
که از روی قله کوهی بقله کوه دیگری میفتند بدون آنکه چشمه یا ستونی
زیر آن موجه باشد و ستونش کوهها و جبال است و جوها و موضهای
آن سطر و بکار عالم است خلاصه از زیر آن پست جو نموده در جای دیگری
داخل کشیم که آنجا نیز تا شیش کمتر از آن پست بود و آنجا قبرستان آن

دیگر

و حشیا بود و آن کیشش بان و حشیا سیکه تازه مذموب و دین حضرت
حضرت عیسی را قبول کرده بودند اجازه داده بود که امواتش را موافق
قوانین در موات نخوشان دفن کرده و در روی سنگی اسم بر میتها
حک کرده از روی قبرش بگذرانند تا آنکه اثری بین واسطه از آن
میت در این عالم شایه بماند و فقط چیزی که از علامت دین عیسی در این
قبرستان مشاهده میشود اینست که در وسط این مکان صلیبی بسم حضرت
عیسی نصب کرده بگذراند اما خاک این قبرستان منقسم بچندین قطعه بود که هر خانوادگی
و قبیلگی از آن قطعات را صاحب نموده امواتش را موافق روباتش
در آنجا دفن مینمودند و یک جوی کوچک بسیار با صفائی در وسط این
قبرستان جاری بود که از اجوی بار صبح یا نهر با صفای اموات می نمایند
و از طرف مشرق این قبرستان محدود بان پل بود که از زیر آن گذریم
و از طرف شمال و جنوب منتهی بود و تبه بسیار بلندی و از جهت مغرب

و صد به جفت بزر که از درختان صنوبر بود و این درخت با قدری بلند
 و طویل و باندازه باشکوه و صفا که بی نهایت اسباب تا شادین
 محبت بخت و نیز در اینجا یک صدای در هم حسنه انگیزی بشیبه صدای لکجه
 در کلیسا میزند متصد شیده می شود و چون قدری شخص جلوتر در آن مکان
 میرفت و دقیق تر میشد می فهمید که این صدای اجابت و آواز طیور است
 که در این محراب برای مردگان میخوانند خلاصه در آن جفت
 شده و پس از مدتی از آنجا خارج شدیم و چون خارج شده دهکده آن
 کلیسا را که واقع در کنار دریاچه و بوسط چمنی از گلهای رنگارنگ بود
 دیدیم و در آنجا بوسطه حیواناتی که از دو طرفش هر گونه اشبی رنگهای
 با صفائی کاشته بخت رسیدیم اما بعضی اینکه این حیوانات که بوسطه آن
 کشین تازه دین حضرت عیسی را قبول کرده بخت از دور شبان نادری
 و مریشا را در وسط حلقه مشا به نهفته آنها دست از تمام کارهایشان
 برداشته اند

در این محراب

و به پیش و از نش کوشیده بطرف او دیده و چون نزدیکش رسیدند
 بعضی دست و بعضی پایش را بوسیدند و نیز بعضی زنها می بچه دار اطفال
 خرد و صغارشان را پیش این کیش آورده که او دستی بر سر و صورت آنها
 بگذراند تا آنکه بین واسطه از صدمات و بلیات محفوظ مانند در حالیکه در
 وسط آن و حیوان حرکت می نمود متصد از اخبارات و وقایع دهکده
 از آنها تحقیق مینمود و نیزه گاهی یک یا از آنها را مخاطب ساخته با وضیعت
 میکرد و گاهی بدیگری از آنها در باب شرفت کارها و اخبارش مینمود
 متصد در باب ترقی زراعت و تعلیم اطفال و زحمات دنیوی که بن
 باید از بد و شباب تا بسن کهنه است متصد در ضمن صحبت
 نصیحت میکرد که باید تمام کارها را از آنجا که درازا و مددک خواست
 خلاصه ما بدین هیئت اجتماعیه با پی آن صلیب بزرگ که در وسط راه بود
 رسیدیم و در این محراب که آن کیش و حیوانات را در آن داده بود آنجا
 رسیدیم

7

عبادت و بندگی خدا را کمینند و بعضی آنکه آنجا رسیدیم توقف نموده انکیش
و حیث از آنجا طب ساخته با آنها گفت ای بچهای عسکری من باینکه برادر
و خواهری تازه برای شما رسیده است که باید خیمه با آنها احترام نموده
محبت بنماید و نیز بدانید که اسل خداوند نظر رحمت با فرموده از اینکه با
آنکه احتراقات در جعفر زراعات ما ایب و صدمه وارد شده است
پس حال را لازم است از اینکه سکر این دو نعمت بزرگ یعنی در هو آن
همانهای عسکری و آفت زیدین بزرگمان را از خدا بکنیم و بنابراین
قرآن مقدس حاضر نماید (نزد عیو بیارسم جهت که هر وقت بعبادت
خدا بنحوا بند شغف شوند قبر از شروع بعبادت یک قرآن از کوفتدیکه
یا غیر از آنها کمینند و بعد معترف شوند) و خورا با فقیه خالص و قلب شکسته و
نیت صاف و دل بکنیه برای عبادت ذات بی‌زوال خدا میا سازید اما
بعضی آنکه این کلمات را آن کیش بیان نموده باش را آورده و پیران غیبی

از پوت در خان که در آنجا حاضر بگوشش نموده و ظروف مقدس
کلیسار از صندوق سپای آن صلیب بیرون آورده و نیز قرآن را
که روی آن با بیست و نه مقدس کشته شده تخته سنگی قرار داده و سر آن
مقدس از انکور سیاه آنجا میمانند و پس از آنکه تمام مقدمات عبادت
فراهم شد همه روی کیا؛ و نباتات بسجده افتاده شروع بخواندن
ادعیه و سناجات برگاه حضرت قاضی الحجات شدیم و چون
قری گذشت قرص خورشید از سیاهی مانند یونس از دهن ماهی خارج
شده تمام مشرق را منور و جعفر را با صفا کوه امیند و اول شغش که
در این مجلس مانفوذ نموده بان تقدیکه در دست انکیش بود بر خود اما
چون سرگذشت شگفتی که در این وقت شب روی دریا بدینجا
رسید از عوالم جوانی و س تقش یاد آوره و آنوقت بکالت کریه
کلمات ذیبر گفت و ه و ه چند پریش خدای حقیقی ب صفا و

و موثر است خصوصاً بیکه و عیش ارب پری و نیز شتخته سکنی
کلیسای صحرا و عباد و پرستند کانش مردمان وحشی بیکای
باشند یعنی جا بیکه در آنجا همه چیز طبیعی بدون ساختن و تدویر
باشد و باز مجدداً آنه فرسودا غلط ساخته گفت ایچوان عزیز
بدان بلطفه که در آن لحظه در آنجا بجهده افتاده بودیم یک اثر
غیبی از این قسم نهیب دارای چنان در قیوم اثر کرد و در آنوقت
پنجه نمود که دوم مرکز آنرا نشناختن خود را هم کرد و خلاصه بعد از آن
جماعت و قربانی حرکت نموده بطرف آن دیکه پس از آنکه
مسافت داخل شدیم آن در این دیکه یک اختلاطی از زنده گان
انجمنی وزندگانی طبیعی مشاهده نمودیم که خیس آب بخرم کشت
زیرا از یک طرف آن دیکه سه هزار بزرگ دیده می شد که در
آنجا زراعتی تازه بوجود آمده بود که از آن زراعت خوشهای زرد

طلای رنگش مانند موج روی بدنه درخت با پیچیده بودند و آن
طرف دیگر جنگلهای سوخته مشاهده می شد که دو غلیظ آنها هوا را
پوشیده و تمام منصفه بود دست راست ما حازا دیدیم که بزرگترین
بسیار بلند می رفتند برای آنکه اراضی را مساحت کنند و نیز متشخصین
آن وحیها تازه در این دیکه مشغول باختن خانه و کلبه های عالی
بهند و چیزیکه خیس اسباب تعجب شد این بود که این وحشیان در این
دیکه ما وای حیوانات بح را منزل و مقر خود قرار داده بودند
و چون قدری در آن دیکه بیشتر سیاحت نمودیم بجا رسیدیم که در
آنجا همگنان مشغول آبنگری بودند در حالیکه درختان جنگل را آینه
میوز ایندند و باز چون قدری کوشش کرم محلی را دیدیم که در آنجا
از مو و پشم حیوانات پارچه و لباس برای خود می یافتند
خلاصه با کمال خوشحالی در این دیکه هر کوشش نمودیم در حالیکه خیال میکردیم

که چطور قومی وحشی در این جنگل تربیت شده اند در صورتیکه
 هیچ چیز با حدی احتیاج ندارند مگر بصنایع و فنون خودشان
 و بقدری زراعت و فلاحت را ترقی داده بحدی حسی محبت
 بود و مخصوصاً بعضی در روی زمین که فی الواقع در حقیقت انسان است
 با جد و جهد و کوشش کار میکردند که آن در عوض هر سال انقدر
 محصول با نهن عطا میکرد که احدی شان کمان نمیکنند از عهد و تکران
 نعمات بتوانند برآیند و نیز باندازه این وحشیان در این و کوه
 با هم خوش سلوکی و خوش فکاری میبودند که زبانم جا فرات
 که بتواند از عهد و تقهیر آن برآید. آنوقت من غرق در این
 خیال شده که چگونه قومی وحشی در مدت قیام تربیت شده و سخن
 اتقا در افهیده و مزه اشرا چشیده اند در صورتیکه شاید غالب
 ممالک بزرگ دنیا که ادعای همه چیز می کنند هنوز در حجاز

نزد



نال شده اند و ابد آسنی کلمه اتقا در افهیده اند باری پس از
 اینجالات با ان کیش کردش میگردیم که ناکا و بنا چشمه رسیدیم
 و در آنجا چند نفر را دیدیم که طفلی صغیر نزدش است و فقط
 ان کیش اند که بیاید و آن طفل را غسل تمیید بدید (و هیکه کسی بخواب
 صیوی بجه کیش این غنایمید بدید) و ان کیش در نوک فرقه حوزا
 مستطلمند و بعد مشغول خوردن بان طفلش و چون از اینکار
 فارغ شد حرکت نموجیم و در جای دیگر که از آن چشمه پر دور نبود
 تا بولت را مشاهده نمودیم که اطرافش جمعیتی کراف جمع بود و در آنجا
 هم فقط کیش بجه برای آنکه بسبب یقین و بعضی ادعیه که برای
 اموات میخوانند بخوانند چون تا بولت رسیدیم کیش نماز و دعا
 بر میت خوانده و بخانه را حرکت داده بطرف قبرستان سابق الکر
 بودند خلاصه رسیدیم ایقوم یعنی ان سپهر مردن و روی کیش موسوم

به اوبری در جلوسن با سایر وحیها در عیش مدتی میدرد بکده
کردش کردیم و او متحصی بکارهای آن وحیان رسید میگردد
در رفع احتیاج از ایشان میشود و یا شکر نعمای الهی حتی از
قبیل تخم سگها و چشمه ها و اشجار را میبندد و در مادم این کلمات را بیان
میگرد خدانند این زمین لم یزرع را از زبده است در حالیکه سوره
بنی نوع است ان قرار داده است و چون با آن جمعیت در عقب
پیر مرد در دیکه بدین طریق کردش کردم بختاً قلم تاش و عالم
پریشان شد در حالیکه هاجرت آن اولین خانه و ادای عالم میام
است یعنی از نما سیکه پرنوح با اطفالش چون از خانه خود بظرف
اراضی غیر معلومه مانند من و اما لا هزار منصفه بود خورشید را
را اسما و مادی خود قرار داده بود بوسط صحرا با مید خدا بدون اراده
حرکت میبوی چون در خیال سیر کردم مطلع شوم که چگونه اوبری

گیش تو اینم یمه این وحیها را مجری میدارد لند از او سوال
نمودم که آیا چطور شمار این وحیان حکومت ینماید و اردو
چه قاعده و قانون مرا فعه و زاعهای آنها را مفیض و انجام میدهد
و آنوقت او در کمال آرمی و خوشی بدین طریق جواب داد ای
پسر عنز زبان برای این وحیان قانونی که مختص طبع و حال
انسانی باشد قرار نگذارد و فقط با آنها استوحته ام اولاً ای که همه کبر
دوست داشته باشد یعنی که تمام همه برابر در حقی خود بداند ثانیاً
ای که در تمام کارها بوی حق توکل داشته باشد یعنی که انجام مفید آنها را
از خدا بخواهند و بدانند ثالثاً آید وار بوضعی بهتر از آن وضعیکه
در آن وضع هستند باشد اعلم از آنکه آن وضع خوب یا بد باشد یعنی
بهیچوقت برای بهتر شدن امور از درگاه خدا بپوسن نماید ثوبند
رابعاً اغنیاء آنچه دارند با فقر امتت نمایند یعنی که مساوات

باشد خامس آنکه جوانان با سپید مردان محل کنند و پیر مردان
نیز بهیچ وجه از تعلیم اطفال و تربیت آنها غفلت نوززند و شایسته
که تمام قوانین مهم دنیا بهین چند چیز متعلق است و در هر ملتی که آن
قوانین در آنها موجه باشد در کمال آرامی و راحتی زندگی میکند و هر
قومی که آنها را نداشته باشند بنهار در جهنمی و سختی هستند و بعد از
اتمام اینکلمات روزی برگزیده کرده و گفت آن عمارت بزرگوار
که در آن وسطی بسنی مسجد و محل عبادت این و حیان است که صبح
و عصر در آنجا حاضر شده بعبادت و بندگی ذات اقدس خداوند
عالم مشغول شوند اما اینکه صبح در آنجا جمع میشوند باین معنی است
که ایچا اما تمام سنده تو هستیم و بامید تو لعقب کارها رفته و انجام
انها را طلبیم و اما اینکه عصر در آنجا جمع میکردند باین ملاحظه است
که ایچا اما از تو مکریم از اینکه کارها و عملها باین را انجام داده و

هر یک به کلبه خورفته در آنجا با خانواده خود استراحت خواهیم نمود
و گاهی هم که در این مواقع نتوانم در آن مسجد حاضر شوم بجهت عوض من
پیر مردیت ریش سفید و حمید و از اینطایفه که آنجا حاضر شده نماز میکند
و وحشیان را و عظیمانی را زیرا که کوهلت و پیری خودش کی نوع لیاقت
و رتبه کیش است که مردم آنرا باید محترم و منعم بشمارند خلاصه بعد از
نماز صبح این و حیان تفرق شده هر کسی در ملک و مزرعه خود شروع
بکار کردن مینماید برای آنکه راه معیشت و زندگی را در طبیعتی یعنی کار کردن
و نان حاصل کردن را موافق مسند بایش خدا پیوده باشد و چون
موقع درو میرسد تمام محصولات را در و نموده در انبارهای عمومی میکند
تا آنکه بالوای آنها را باین تمام مردم تقسیم نمایند و این شش چهار پیر مرد
محترم است که آن محصولات و زراعت از روی تعدیل تمام انامیله
فقیر یا غنی منقسم میازند و بعد از اتمام اینکلمات بزرگان کیش مرا مخاطب

ساخته گفت ای پسر جان اگر تو در باب تشریفات و ترقیبات مذنبی
 این وحشیان و صلیبی که در تحت آن مانناز که اردیم و درخت ناروید
 که در زیر او ایام بهار و تابستان آنها را و عظیم میکنم خوب خیال کنی تو
 تصور قبرستانها و مزارع کند همانرا کنی و هم اگر فکر فوائده آن چشمه کنی
 که در آنها من اطفال کوچک و مردمان مقدس این حیا را خدا نعمت میدهم
 بنامی می فهمی که این دهنکه حقیقاً مملکتی است خوب نمره از هر عیب و نقص
 و تندی و رقبت برای پیش خدا و هدایت نمودن مردمان وحشی و بیگانه
 بویاد و در ضمیر کشیش این حکایات را نقل نمیدم نیز حساس فوق
 و برتری زندگانی انجمنی و شهر را که آنوقت تنفر داشتند از کانی وحشی که
 و صحرائی که میدادند میگویم اما ای رنده عزیز بدان نوزاد با ناله فریاد
 شاکه و کله مند از تقدیر و مشیت خدا نیستیم از اینکه توانسته در آن ایام
 زلیت نایم و در آن عمر خود را با آما لا جانم بسر برم بلکه مقصودم این است

که میزند



که منید انم بچه سبب هر وقت یاد از این المکنه مقدسه می نمایم حال
 که احساس کردم نارنج و غصه و پریشانی خیال و حواس منم و
 بین سبب است که الحال میگویم و هر اگر کلبه محقری با آما لا در سوای حل آن
 شطرا مقدرم کشته بود آنوقت نهایت خوشی و راحتی را داشتم و مرز
 نیز قبلابان بلیه عظیم نمیشد و مطلقاً آنجا تمام دوند که در حیات دنیوی
 ختم شده منما کمال افتخار و سعادت دنیوی و احسنی برایم حاصل
 از اینکه عمر خود را با زن نجیبه مثل آما لا در این المکنه بسر برم و مقصد مشغول
 عبادت و بندگی خداوند عالم باشم باری بدان که بعوض آن آسایش
 راحتی و امیدها که در آن المکنه از شب بعد از فرار اخیر تصدی خیال
 منعه بخود و عده میدادم در یک بدبختی و اعتشاش حال و حواسی افتادم
 که زبانه قاصرات از اینکه تواند بکجا از تشریح آن برآید بلکه فقط بدین
 طریق مترنم است و میگوید در نهایت بدبختی در دریا با بواسطه حکم سلطان

فرانس مجوس مدتی مدید از وطن و مملکت بومیه خود خارج و چون در آنجا
رحبت منحه تمام دستانش را منحه و خاک شده و کلبه پدرش را مخدوم
مشاهده منحه و سپارنده چشمهای عییش نیز کور شده که این دروغ غیر قابل
تحمّل تر از تمام مصائب و بدبختی بایش بوجه چنین است تقدیر شاگرد
بدبخت خلاصه بدان که بعد از کردش در این امکانه و تاشی وضع
طبیعی آن دیکه مزبور آن سپید و منزوی مرحبت که بطرف آن غار که
سزل و مقر او بود که قبلاً در دشمن در دیکه اما لاجناب بوج
رفتیم و چون در آنجا رسیدیم واقعه بر ایم رخ منحه که از تمام مصائب
و صدماتیکه تا آنوقت متحمّل شده بوج سخت تر بوج که کویا تا دانسته قیامت
آن واقعه و اتفاق از یادم زود که آنفاناً با وجه آنکه سپید شده ام
قلوب را محسوس که سوراخ بنماید و آن حادثه ذمیر بوج

مجلس عزرا



چون از آن دیکه و مرحبت منحه منکام خبر بان غار رسیدیم و بدو آید
خوف و ترسی بر من عارض شد از اینکه ندیدم اما لاجناب پیش از زبان سایه
که خون در حوضه قم بنجد وز بانم ذکر قوه لکلم کردن بعضی نداشت که پند
تو استم دختر لوز یعنی اما لارا صد انکم بری چون مدتی بدقتیم که شد
غفلتاً شروع لبدا کردنش کردم و آن وقت نیز خیالم مضطرب
و عالم پریشان ترکشت بواسطه انعکاس یا سکوئیکه پدید پی در عقب
صدایم بوج و چون در صحنه عارض شدم باز وحتم بواسطه ان
و تارکمی که آنجا بوج زیاده کیده ناگاه آن منزوی و کشتن را منطب
که بدنی طریق منیزاد زدم ای پدر حقیقی من که همیشه خدایارت و بهر است
بهت در این تارکی غار و حزن شو که من نمیتوانم و خد کهم زیرا ان
مش من عاشق به بنده خداست از هر چیزی خائف و خورش منضبط
و بالعکس انکیکه مثل تو عاشق خدات و تو کلک سوبی او دارد بسیار حاجت

و قوت زیر که می بینم تو با وجود سن نهاد و سه سالگی با جرات تر از
سن هستی با وجود آنکه سن من تازه است ای شهاب و جوانیت
خلاصه آنوقت او در غار در صفتش و من پراز ترس و خوف خارج
ماندم که ناگاه یک صدای ضعیفی شنیدم از آن غار خارج شد و بمحض
استماع این صدا از خود بخود شده فسییدی زدم و بدون اراده
در آن تاریک غار داخل گفتم و چون در آنجا داخل شدم اضطراب
و انگاشتی بر ایمن حاصل کردید که لطفت هیچ چیز نبود مگر آن
گشیش دیدم که چپه غنی روشن نموده و کمال لرزان بالای
سرا تا لنگه داشته و این دختر فکشت و جوان نیز رنگش پریده
روی ابرخ خوابیده و قطرات عرق مرگ روی پیشانی ظاهر
گردیده است و چشمانش نیم باز مقتدر ملاحظه نموده آثار
عشقش را هویدا و آشکارا نمودند و دهنش مانند غنچه نیم باز لایق قطع

گلزار



بختیدین مایه بود و من مبهوت و متحیر لقبیم که چشمهایم خیره شده
منبط و دهنم بزرگ بیخود در وسط غار که سر پا ایستادم و چون
چند دقیقه را بدین طریق با سه نفر در این بدون آنکه با هم تکلم نمایم گذرانیدم
ناگاه هر یک سر رشته کلاه را با رهنه بدین عنوان بیان کرد ای ننگ من
این مرض آنکه لاسمائی است که بواسطه حسکتی و زحمت راه برود عارض
شده است و اگر ما توکل بجدا داشته باشیم دشمنی این مرض از زانو خزان
غمغریپ معالجه یافته از زحمت خراب بیماری بلند خواهد شد و بواسطه استماع
کلمات آن خوف و ترسیکه داشتم برود تمام شد و با امید در پهای زیاد که کشف
و عده میدارم تبدیل گردید اما آنس که آنرا نگذارد دقیقه در این
در میانیم زیرا در همان آن سرشرا با کمال حزن و غم انگیختی حرکت کرده از
سینه که نازدیک برخت خرابش بودیم و چون نزدیک شده آنوقت بوی بهر
نصفه با یک صدای حنی را ام و ضعیفی برین عذران با دلگرمی نمود که گفت ای

بر آن که مرک را جلو چشمهایم می بینم و مسلماً غمگین در همین غارت خاتم
مرد و بعد مرا مخاطب ساخته گفت ای شاکتگس غیز آن سریر که تا بحال از تو
مخفی میباشتم الحال میگویم تا آنکه تو را مخون از خود نمفهمه و بدانی که چقدر
در این عالم مطیع ما درم بجهام اما در چنین بیان نمودن آن سروا طلب باش
که بواسطه علام در دایم عشق و محبت کلام را نمانی زیرا که آنوقت شسته
کلام بطول خواهد انجامید و منم که غمگین در همین لحظه می میرم و علاوه
آن چون خینا چیزهای دیگر نیز میخواهم بیان کنم و ضربان قلم را نمانی
بطی آن ترک علامت مرک است می بینم لهذا میترسم که صد مطلب آن
سرباقی بماند و آنوقت چند دقیقه را سکوت نمفهمه بعد بر نظیر تقویت
نمفهمه گفت بدبختی تقدیر من کو یا قبل از آنکه قدم در عرصه زندگانی بگذارم
شروع شده بود زیرا چنان مرا بحالت بدبختی حامله شده که هیچوجه
از بطنش بهنجام وضع حملش نتوانسته خارج شوم تا آنکه بطنش پاره

نمفهمه

نمفهمه ما با اسباب داد و ات جراحه بدینا آوردند و آنوقت چون
ما درم نا امید از زندگانیم بجهه نذر که اگر در دنیا با نم و میترسم بکارت
خود را وقف حضرت مریم بنمایم یعنی ترک دنیا کرده فقط عمر خود
در کلیسا بعبادت خدا و خدمت منهن به بندگانش صرف کف
سبر برم (زیرا بزرگتر نذر عیوبها ترک دنیا کردن است) اما این نذر
بسیار شوم و بدبرایم بجزیرا که بواسطه آن نذر است که امروز مبتلا بجهه
از صدمات کشته که غمگین خواهم مرد و در قبرستان داخل خواهم شد
خلاصه تازه بن بجهه ساکن رسیده بجهم که ما درم ترک دارنم را
کف و راه بقار در پیش گرفته از این دنیا رحلت نمود و چند ساعت
قبل از مرگش مراد کنار بسترش در حضور کشیش که ادعیه مرک برایش بخواند
و آنچه لحظه تمة عمرش را بواسطه کلمات شیرینکه در وقت مرگ بر مردم
میگویند تسبیح میداد حضار نمفهمه بدین عنوان مرا مخاطب ساخته گفت

اید ختر عزیز به آن که من نذری برایت کرده ام و انبساط ازین
که تو ترک دنیا کرده در گوشه کلیسا صرف عمر خود را صرف عبادت
بنامی و انشاء الله که روز قیامت روی توست را سیاه نمی نمایند
ای اما لا جان بدان که من تو را در میان مردمانی که کرده و میروم
که ابد آقا بنستینه دارای یک تارک یا تارک دنیا باشد یعنی درین
قومی بت پرست که بندگان خدا بلکه خدا را هم اذیت می نمایند و بدان
بعد از آنکه خداوند عالم تو را خلقت فرمود و بدینا آمدی زندگانت را
بواسطه معجزه یعنی بواسطه نذری که من برای حضرت مریم کرده بودم
حفظ نمود و امید دارم که انشاء الله هرگز آرزوی او را که حقیقتاً
اسباب پریشان حال و حواس انسانی است نخواهی کرد و بگویی که
آن هوا و هوس با یکدیگر لطن مادرت را مغشوش گهاند خواهی نمود و آن
وقت گفت ای محبوب قلب دیوه دلم بیا و در روی این تصویر سنت

(حضرت مریم) که با من دستهای او و آن کیشش بگو قسم بخور که تو مرا
در روز قیامت بخل نخواهی کرد یعنی نذری که من برایت کرده ام
نخواهی سگت و نقض کرد و نیز بدان که این کار عهدی است که
با حضرت مریم بسته ام و اگر تو او را نقض بنامی روح مادرت را در
صدمات و عقوبات ابدی معذب میداری و من نیز بواسطه آسایش
اینکلمات پریشان حال شده که بر کنان خود را در غم دارم انداخته
آنچه را که او از من میخواست و کیفیت وعده داده و آنان کیش
صیغه ترک دنیا کردم را جاری نمود و حمایت که عیادت این کار بگو
ببار و بیمت و آنوقت ما درم مرانفرین کرد اگر هر آینه نقض معاهدت
خود را که در پیشم در همین حال که در غم باشم نفس آخر اکتید و بدار
بقا و صد کعبه و بعد از گفتن اینکلمات اتا را و با آسمان منهدم بین
طریق با خود گفت ای مادر بیروت چرا ای چنین نذری نمودی که

امروز را قبلابین در دمای بیعلاج کوهی و امی مذهبی که هم سباب
صدات و خوشحالیم و هم سبب تلف و زنده کاینم هستی
چو بگویم از تو پیش که بر آورم ز دست فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم او
و چه از ابتدا پیش منی مخاطرات عهد خود را کرده نذر کردی که
امروز قبلابین صد مات کشته ام و آنوقت رو بمن منعه گفت ای
شاکتاس که می بینی بی و سختی تقدیر اما ز ابدان بعضی آنکه تو را ملان
منعه قلم بقسمی برقت در آمد که مطمع و نفاذت کستم و بدین سبب بود
که شب اول پشت آمده مطمع از صد مایکده آن وحیان میخواهند
بر نندت کردم و بدین جهت بود که با تو منعه گرفتار صد مات
و بیایتی کستم که ز بانم حبه از شرح آنها و جانم تمام شده بواسطه آنهاست
و از همان لحظه بود که تلفت اهمیت و بدی نذر تا و نعمتات خود کستم
و چون آتالا اینکلمات را تمام منعه من مدتی آنکشت تخر در دهنم که از

بعد غفلت

و بعد غفلت آن پر مرد را مخاطب ساخته بدین طریق با عنوان نمودم
ای کیش که لاف مذهب یزنی و انقدر تعریف اورا مینمائی این
چه مذهبی است که مخالف طبیعت که خداوند خلقت فرموده و جهت
زحمت مفت و رنج بهیهه میکشی از اینکه ترویج این مذهب که ده این
و حیان بچاره راه هدایت بنمائی و آنوقت او تغیر شده با یک وضع
سختی به بیطور جواب داد ای پسر بدان که آمده ام برای آنکه هوا
و هو سهای انسان از قبیل تو مردم وحشی را کم بنایم و بدین طریق
شاید عذابهای الهی از آنها بر کردانم ای مرد جوان چه صد سر و چه
ناهنجاری در دنیا کشیده چه تقوی و پر بنیر کاری از تو صادر کردید
است و آیا چه خدمتی به بندگان خدا و چه احسانی به بنی نوعت
منعه که امروز از مذهب بدت آمده کفر میکوی ای بد بخت کراه تو
هنوز در خط عشق و جوانی دهو و هو سهای حیوانی هستی و هنوز هیچ بو

از ریون نزهت استقامت کف و نیندانی که معنی نزهت عبارت از این است
که انسان عبادت خدا و خدمت بندگانش را بگذرد و آنها را از عرفان
جذب بیرون آورد و همتا که از دست نزهت که بگذرد غافل میماند
ان نیت هستی و اگر تو نیز مشغول می شوی سال را در اندر او که بهما و خارج
از وطن بگردی آنوقت میدانستی که در باب تقویر الهی نباید هیچ
کفکوتی کرد و نیندی می فهمی که تو هیچ چیز در این عالم نفهمیده
و خدمت هم هیچ قدری نداری و بعلاوه هیچ تنبیه و صدقه نیست
که این گوشت فاسد انسانی شود و از تحمیر کند اما من بواسطه اینکلمات
جاکند از بواسطه آن تنبیهی که در آن کشیش شده بود نمودم مضطرب
گردیده آنرا در پیش اقدسش افتاده عذر آن گستاخی و فضولها
خود را که نسبت به او کرده بهم خواستم و آنوقت او نیز چنان با یک
وضع اینکلمات این جواب داد که تمام آنها در روح من اثر نمودند و گفت

ای پسر



ای پسر عزیز بدان که این محض خاطر خود نبود که تو سز نشتر نموده تغییر
کردم و میدانم تو حق داری که میگوئی در این حکایت آمده و چکنی زیرا که
من در آنجا با هیچ نیت و خفا قلم و نالایق ترین تمام خادمین
حضرت عیسی هستم و بدان که نباید هرگز تقویر الهی را خلاف و
بمعنی دانست و اگر منم تو را از نیت مفهوم مستعد عزمم به بخشی مرا و
آنوقت قدری سکوت گفتم بعد گفت عجله خراب است حرف خراب است
اتالا که شکر دیم و فکر معالجه برایش بنامیم زیرا که هرگز از امید واری
خسته و مایوس نباید بود و نیز تقوی و پرهیزکاری که بواسطه امیدوار
حاصل گردد خود از غالب نرا بسبب او زمین است و اعظم خواهد بود
و آنوقت اتالا مجدداً مرا فحاشا طلب ساخته بدین طریق با صدای ضعیف
صحبت نمودند و دست غریز اگر چه همه جا حال و عشق مرا نسبت بخود
مشاهده نموده اینچنان که عشق را از آن محبت و عشق که برایت داشتم

و مخفی میکردم ندیده زیرا که خورا قیام نمیدانستم که عشق و محبت تو
در زبده لظائر آنجا می آید ای جوان بدان در حالتیکه تکلیف
فراز تو نمودم و متعاقب میگردم اگر چنانچه از من دور میشد و بهم قریب
که خود با تو فراق بنمایم و چون با تو آمدم در زیر آفتاب محض توقف
نموده و با اقوام و دوستان و وطن عزیز را میگویم که ترک آنها را کرده
روح و جسم را در عذاب و بلاهای مختلفه انداختم و نیز روح مادرم را
متخصص هوا جه چشم و در قصد ما می دیدم که مرا از خیالات خود منع مینمود
و همه جا کشیت می آید و ارامش منم و آتش و شعله های جهنم را بنظر میدادم
که میخواهند او را بعید بفرستند اگر من نقص معاد آتش را بنمایم و
شب مارا پر از خیال ابداً خوابم نمیدرد و روز مارا از صبح الی شام
در گوشه نشسته تا مشغول او مانم بعد که دقیقه آنکه گذارم و غصه
و صد ماتم آن فانی افروخته کشیت از اینکه تو را دور از تمام مردم در وسط این

بگذر ما رضوت تنها نزد خود میسیدیم و نیستو انتم بواسطه آنکه
غیر مرئی یعنی نرهبی خیالات خورا با تو فیض برهم و همه جا مشغول خرید
که این رتبه غنا در جفا فقر برایم بود تو از دست منده خست خست را
هتیا که در سیر خدمتت را میگردم و لایق مقطع در قصدهای مختلفه و خیالات
عزیزه چنانچه کاهرس سبک بطور جنون و دیوانه خور آنکه نموده و با تو آنکه را
که میخواستم بگویم و بکنم و کهرش خود میگویم که چقدر خوب بود و کس
تنها مملوق روی زمین بگویم و پس کس دیگر نبوده آنکه مصدر داشته باشم
و در آن جو ششای عشق چون ملاحظه خدا و غذا بهایش را میگردم اوقات
از ترس قدری خورا قیام میدادم اما آرزویم این بود و خلیف مینمودم
که چقدر خوب بودم؛ تو دیار بدیاری بدیاری بگردم و تا ابد الهی تو
در غضب من و مزه داغوش تو بدون هیچ رقیب و مانع باشم اگر کتب
عزیزه ال برای اطاعت مادرم و از ترس عذاب خدا دست از زبونم

کشیده مض لکنه نقص مسدات اورا نژده بشم و بوسطه نژدیکه او
 گفته است نژدت از جان و طم و تودس بر خیزد ای دینوی برداشته
 و خوراسموم نموده غفر پ خرابم مرد و در این موقع آن کیش قطع کلام
 اتالا را نموده به بی طریق باد شروع به بکلم کول نموی دختر غزوه درد
 عشق شرا بسیار اذیت و خنک کراه نموده است اما بدان که باین
 درجه عشق خوب و صحیح نیست زیرا که آن غیر عفت است و باید انجیلات
 هوا و موس بگیرد که هم مناسب بیکینه و سادگیت نیست از خود
 دور بنماند تا آنکه از آن صدمات آتیه بشوی و بدان که اگر جانت را
 فرای نرسد بنماند غنهای افتخار و دست را خرابی داشت اگر چه
 این تصور بدون تجربه سبب وحشت خواهد بود و خوش ببال آنست که خود را
 از روی راستی و در ستر نه مض اذع و اسم هژد زرد بر نرسد همیشه بداند و آن
 وقت هم خدا با او همراهم نموده کمال ترحم را با و خواهد کرد زیرا که پاسبان

و کله برادر



و کله برادر حقیقتان خداست و اگر این نکتی یعنی را که او معین
 نموده مجری بار و انوقت خداوند تبارک و تعالی از عم و خصمه در پیش نهاد
 خیار و حواس خلص نموده و بجا ده ستقیم و راه راستش هدایت مینماید
 پس ای اتالا جان اکل صلح بر آن است که تسلیم بقدر الهی گشته
 و راضی بر اذات و مشیت او گویم زیرا که اگر بر خدفت آن لرا ده
 داشته باشم طول میکشد که سیه رتافت و پشیمان بر روی باز شده که
 هیچ سخی نخواهند داشت و بدان که اگر کردی بافتنه و فداکاری
 برای ایندمان بجز این آفیده نخواهد داشت یکم اگر قطره اشخ بر آه
 خدا بریزی تمام کنمانت پاک شده و در درجه اعدی بهشت جایت
 خواهد بود چنان این وضع شاق بر تخت است با بر صبر و تسلیم بر رضای
 خدا بنماند که او خود مریم تمام قلوب مجروح و دوی تمام در دمای سیرت
 خدایه بجز این سفیلت قدری آن کیش تا من نموده و به غفایت باز به اتالا

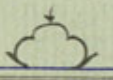
گفت اید ختر عزیزه بدان اگر مستدرباشد در ایام زنده کانی بنام
و از سبب بیماری جنسی خیال و فکری برایت که تا آنکه شاید
آنکه دستخس از بختی بایت بگم و آن این است که کاغذی یک
کیشها خواهم داشت و در او احضار خواهم نمود برای آنکه بید و تورا آنکه
و خلص نماید زیرا در جبهه با بین کیشها کیشها که بر خلف وضه
آن نوز و نیازهای توصیه می تواند جاری نماید موافق قوانین نرسب
حضرت عیسی که تو از این بد بخت استخلص کعبه و آن که بصیرت کعبه باشی
و آنوقت عمر تو بماند و دشمنی که تو بهت خواهد شد در حال حشر
در احوال این می توانی بربری اما بواسطه استماع اینکلمات چنان آلا
از ترس بارقاشی بتلاکست و چنان وضعی بر او عارض شده که فرودان
کیش مضطرب شده دست از او کشیدیم و چون چند دقیقه بدینقسم گذشت
قری بهوش آمده آنوقت غفقت در حالیکه دستهایش را از روی عشق و بخت

بهم سپالیه گفت آیسو چه در این دین جز مرگ بر ایم هست و آیا ممکن است
دست از نوز و دستم است خود بردارم بدون آنکه اسباب حرکت
دارم پیش حضرت مریم کردم و بزر آن کیش در حال آرامی بنظر حق جواب
داد اید ختر عزیزه بدان که منبر است نذر تو ترا که منعه و آنکه بستی زیرا
که چون در اینموقع جانت در معرض تفت است و بدان فدا هیچ جان نبرد
که آن وقت نفس ناید برای نوزیکه بجهت او که است اما وقت آنکه
انست تخر و تافت در دهنم گرفته شروع بتنطق کرد و در حال کار از
کار که نشسته و خیا دیر شده است که همینم چاره جز مرگ و علاجی برای
امراض مهلکه خود دارم اما افوس بسیار از بد بخت خود در این لحظه بخورم
از اینکه آن چاره و صلح حقیقت در روی برد و صد مبر بر عضه های منعه
و بیشتر سبب تفت جانم که به نوز تا بحال که وقت مردن است
سند انتم از بر آن مرض جانکاز یعنی آن نوز شفاء و علاج مرگ است



والحال که ستم بیداریم دانستم که از ما بجه در این دنیا موجود است
 بجه بد بخت و صد مات و ختری در دنیا چنین است اما چکنم که چاره
 جز صبر و تحمل نماند و بیخ منبوس و محزونم از آن سیکه چاره از هر تران
 پر مردار شناخته تا آنکه با فتنه حقیقی خودم کردم یعنی باشکست
 و این پر مردمنسوی در گوشه این صحرا بحال خوشی از زندگانی
 منصفه و عمر خود را که فتنه در جبهه افتد بر ایم بجه با آنها سب بر ما اوقات
 بواسطه این وقت بواسطه این بکفالت من از خود بجه شود و رو
 به آتالاموده و در حالیکه یاز دستهای مرا لیدم بدو کفتم ای دختر
 عزیز ارا آتالاجنم قلبت را لیکس بره و نا امید موافق نصیحت
 این کیش از درگاه خدا باش زیرا که عنقریب ما دارای
 افتخاری که مدتهاست از دیشتر داریم خواهیم بجه یعنی آن افتخار
 که تاز و جبه من و منزه شوهر تو باشم لیکن بز بواسطه این حرفها آتالا

بهر



تیسرته گفت ای جوان آن که متعنا بر کز چنین اتفاقی واقع خواهد شد چنین حال را بجه
 دید و باز من بگویم دختر جان چطور میگوئی و از کجا میدانی که چنین کاری واقع نخواهد شد و او
 باز جواب داد و بدین چهره را که تو ندانی و منم آنها را غنیو انم بگویم مکه عقیده بطور ختصاص میگویم
 در روز محکام انطوفان که نزدیک بود به است خود را تقصیر محاسبه که میخواستیم تا تو نصیب برتریم
 شده بودیم که در شرف قتل شدن در ایامی آتش است اگر چنین کاری از من بود نمایه و نیز نفرین را میشدیم که
 در روح ما شرمیند و نیز بسوی که نسبتا ملقت کشتم که مشغول دروغ گفتن و کولان جنبانی برتم که حیات تمام
 هر دو بدست اوست در این حال که بهای عزیز را می بویا کویا پس نغمه کی می فرموده و تو بهای می دوی می بویا
 سخن آتالا بدینجا کشید غفلتان کرد و در دفتر تیسرته با کفتم و ای فضل در این دنیا کجه که قدر شکر است از این
 چکنی آنوقت آتالا لیکه چشماش بود و بدین چهره جواب داد ای جوان که در دنیا خط یک کجه که آن
 کفتم و کفتم در راه است و آن است که کجه است خود وقت حضرت مریم ام و باز در این حال
 خیر هم خنده نزدیک است که تواند از کفتم دیگر حکم بنماید و کفتم آتالا جان خیر خوب است که
 که باقی شرح حال خود را تمام نمائید تا آنکه بکجا از اسله شما مطلع و آگاه که کوه و آنوقت باز

اتلا به نظریق ما نموده گشت قبر از آنکه رنگ بکشد بهرم رگم نمیش پیش از آنکه با تو در این صحرا با جنگلها
 حرکت بنمایم و چون کثرت به بختها نمی درازم می دانم: چه چیز آورده ام که سبب آسودگی
 دینوی ام است و آن قدری سم است که نصفش را خورده و نصفش را در پیچ حاضر است اما بعضی آنکه آنکه
 (سم خوردم) شنیده که حال پریشان شده با پی رخت مشوق تمام مدت بحال غش افتادم
 و آن کشیش پرنیز بواسطه حال من پریشان مضطرب شده، گاه چرخیکه در دستش بود لغزیده
 و خودش بحال صنف روی زمین افتاد و هر سه آه وقت چند دقیقه بهیوش
 در آغوش هم که زانیدیم در حالیکه غم و غصه نایاب را در میان طمانی غلوط
 بیکدیگر منهدیم خلاصه بعد از چند دقیقه آن سپهر مرد بحال آه چرخ را در دست منهد
 ما از حال صنف بیرون آورد و گفت بناید وقت خیز را تلف نموده و باید بختها و صفت
 اینها را تغییر شمرده و طوق اطاعت در کون حاکم ذلت بر سر بختی مقابله خداوند تبارک
 و تعالی سجده افتاده رحمت بی پایانش از آلمان و طالب باشیم تا آنکه
 بین واسطه شاید دفع و رفع تمام پریشانها و صدمات آن شود و چون بر مردان ^{کدام} _{نمونه}

سرشته کلام را گرفته و با دگفت ای پر جان در شب گذشته صفت
 تا در اینکار بواسطه یکمی گشتم کین بواسطه کثرت به بختیم تا از این یافته و پیدا
 نموده و بدان که الحال پس سعاله و دوائی بر دم میخورد و برایم فایده
 ندارد زیرا بعد از استعمال و خوردن این سم: وجود آنکه وحشیان ضایع
 پیدا نموده تربیت در این جنگل را برایش مستند نمود چنانچه یافته و پیدا آنکه آنکه
 که ضعیف او باشد در نفس را بنزیر و آنوقت رو به منمونه گفت ایشان کس
 تو سید آنه دین که چقدر اسباب تعجب است که آن زهرت بکل در فراتر
 نموده است زیرا چون عشق تو ایم را ضعیف نموده و در دم میستواند بین
 زهری از تو جدا شود این است که آن زهر در من از نموده و سنوز زنده ام
 و چون اینجاست از من آنلا خارج شده که من پریشان حال بشد به من
 و بیشتر سکند زنده پر و ملاکث معذب بشد شروع بکندن سوا و کاز کردن و تهاجم
 شده در حالیکه تصور از محیط آن عاز بطرف دیگر حفظ زدم و تقصیری

فرغ و گریه که که اما لا محض و بقطع کلام خود شده شروع بزاری کوه
منه و از انوقت ما کای است کوه و کای جدا جز حال ضعف و غش
خیز دیگری نفیندیم که کاه قفت شیم ان پس بچو پاره مار در افش کشته
شمن کابل آوردن است و چون فری صلا یکی لکه او در کله آت
و از روی محبت شروع بضمیت کوه منه مارا بواسطه آن سن زید و آرمی
و قاطعی که داشت چنان است و شرت جانان دان دریا کای
هو او بود از استین داد که حرفهایش تازت و نکت تر در وقت آن
عشق جگه ازی که داشتیم بگذریم است پروردگه در برت چهره لجه
عبادت خدا و نعت بندگانش را که بشیر میخواند عشق و هو او بود
جانانست ما در چند دفعه بواسطه آن حرفهای پرانه و عقاله اش کس
خلاصه از اوقات ان پر کوش در صد و سابعه برای محض اتا لبر آه احمیت
که جد و جهد بایش بهیبه و شمش در اینها عیبش جزا حلیت را محم و حصه در وقت

از وطن و در عشق که همگین تمام سها و زهر نای علم است کوی تمام
با یکدیگر مجتمع شده برای آنکه ان کله تازه شگفته یعنی اتلای عسیر از این
دنیای بر باشند خلاصه بطرف عصر آثار و علامت مرگ در او ظاهر و در دست
پایشستی زید و عرض شد و تدریج نوک کشت بایش کوه و نش گفتی پید
منه و بدینحال مرا فخر طلب حد کشت ای شکی غر کشته ایم راس کن و
بهین ایام بجهت دست زنده اند و نهم آن با کشت نای او ملاسه منه در
حالی که تمام سوایم نقش و بنم شبیه میزدید نید انتم چه جواب بهم
و مجبور اسکوت را اختیار منحصر بسح کفتم و چون انوقت جواب نشیده گفت
ای محبوب و عشوق عزیزم بدان دیر روز و قسید بفرزدت میزدی بر من
مر نقش و عالم پریشانی می کشت و احوال میدانم چر است
بسح حس و صدایت را نینشوم و بسباب در شیان این عذر
برور از چشم معدوم و محو میگردند سلی اینها تمام عدم مرگ است

و عنقرب خوام مرد و اسم از صفحه ایل حتی اقبه هم جو و بوجوش
 اما چون گفته که این هم بابت یادگیری و غصه باشد وقت او که کنان و بان پرگو کرده
 اید و غیر بخشد مرا از اینکه در این مدت بختی است شده ام و اگر هم بختی در خدمت و عیال
 شاید بر سر بر خیزم زیرا که بختی و اینهمه نرسد که ابد اینجو هم میرم از وقت که در خدمت
 حاکم شد شاید رفع خجالت از حقان بایم و ای پسر این از اینهمه صفت بجز نرسد و مردم را در خدمت
 که در خدمت ام می آرزوی و بگویم در خدمت هم بشنایم که از اسحق بن عقیل و خسته تر خسته تر که از خواجه ابوالقاسم
 کشش کردی و در یک ایامی شایسته با کلماتی مقطوع بقیس که میگویند که ای خردمند این اعدای
 نازم و حالت وحشی گری که تلفظش آیه و خداوند آن را بر او بطاعت قضا خواهد کرد و بداند که نازم
 تقصیر می کند بلکه او بطاعت آن کشتن حیاطی که در آن عرض جابجه که شایسته است که در آن کشتن
 بنده که سینه است ای بگو که اگر چه من معتقد به تعلق بنده و طاعت از بنده و تو این است که از فیض او بهره
 و بداند که سینه از بنده و خواجه بر آن کشتن طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
 حاکم و این در خدمت شاهان و بنده و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه



و اما در باب حرکت اگر واتی این دم لحظه است که نباید بیدارید ای
 طغر عزیز بدان که این دینا فانی و قاسم هیچ قسم عاقله و بسینه و تپان
 چیزی ناقابل دست انداز دست میدید در حالیکه ترک او را کرده طغش
 میدید زیر اشامی بسیند با وجود آنکه فقط نام عمر خود را در آنرا و اسیر برده
 و زنگه نه منجمه اید بار دارای همه گونه عم و غصه هستید و آنها را چشده
 دانستید که صفت دینری چه چیز است پس چه میکردید اگر در چنین
 عالم حضور داشتید و با مردم و ضعیفک هم نیای آنها بجهت زنگه کرده
 من شرت میکردید و محض صا اگر در اروپا شامی بعدی کنایات یا تبارک بکنید
 برابر میشد در حالیکه آن صدای طویس در دایره امیر زیرا که بر ضد ظلمت و زور
 بلند و متقاعد و بر اشخصی نیست در دوزخ هرگز کسی بکند در این بر تویم
 میشنیدید و بران در این دنیا علوم و خواص بزرگ در یک پیرو جوان شاه
 و کدا عاشق و معشوق تمام دارای برنجهای فرزندان و زیاد در سینه کهنی

اصعب دست برادر چهار سالت زیرا انقدر از عله بادیه شتر است
 که در کثرت برنجی مانند زنها بر کله برده گریه میکنند و انقدر از طریقه
 که از سیلاب انگ چشم آنها جوها و آنها تکفیل یافته است که بعد از آب
 برادر پسر آی اتلا جک بران آنچه و فایز است چون این قال و
 یای دنیار نشینید و اگر برای عشق و برادر هوس یای نفسیت که انقدر
 انوس حورده گریه میکنند خوب تصور کنم به من که ایابرا خیال و دینی
 لازم است که این انقدر گریه کرده انگ بریزد در صورتیکه هیچ چیز
 تصریح و زار نیست و آیا هیچ از قلب انسان اطلدع در آن که چند شب است
 و سریع تغییر است بلکه عده امواج بهار عالم را ممکن است شرد
 و دولت از تغییرات قلب انسان ممکن است اطلدع حریفت بران
 در دنیا فقط اعمال خوب و نیکو کارها و انی و بدی و مایعین دیگران تمام
 فایده و مقررند چنانچه ممکن است ما بین هر صفت یک روح لذت و لذت

روزی



روزی میباید و تعوی حاصل شد که بدین صلاح بریزد باشد آنوقت خیال خود
 که نشسته در نظر آنها هیچ و بلکه ملاحظه و مشاهده میکنند مگر با فعل و افعال
 و قیصر که ما بین آنها بواسطه یک دست برادر هوس انقدر حاصل شده است و در حشر و غیره
 برانم که بهتر تمام عشق با زنی دنیای عشق و محبت آن مرد و زنی بودید که
 عالم است که در حق مخلوق این دنیا بجهت یعنی تمام حوازی را با آنها بنیاد همسر
 و تدویر یافت نشده جز نادک و صداقت و راستی و در سر هر دیگری وجه یافته
 و برین در خطه دنیا را آنها شب تحقیق میکنند و فایده پذیر آنها بجهت زیر اهرم خیر انوار
 این دنیا که همه و تمام اوقات را مشغول عبادت کون پروردگار عالم بجهت تحقیق
 برادر خود و برادر همه خلق شده و در حشر جان بدان که علامت معرفت کثیر
 عشق با زنی و عود بسیار اول مخلوقین این دنیا را بتولیم بگویم یعنی شرح آن با
 که در کثرت صداقت خویش در وجه برادر شوهر و مرد و خویش بجهت و برین در خطه
 عشق بر دوستی خویش و برادر در افزونه سکت اما با وجه آن صداقت و مایه بار

روزی

و تدویر و حدود جاطلی در آنجن بای آنها سیرت کعبه سبب اعتقادش عامه بهم خورد
 عمومی نسبتی شد است که آن تدویر و حدود وقت حرکت حضرت برهم بعین در این پیروی
 آنهم آنها و جوی میداشتند و این حدود جاطلی نسبتی با این طبقات کیش با نواب حضرت
 عیسی نبودند و کچه آنها حرکت پر و مادی را در آن روش کعبه بلکه مردن جویشان با نیز دروغ
 پنداشته گمان میکنند که تا ابد اله بر زندگانی خواهند نمود و برین جهت آنچه را که اهل
 دارند خیال کعبه محبری میدارند که در آنها گذشته از هر جان آیتها که گمان میکنند
 بخت تر و ثابت تر در عشق از آنجا داده و طایفه نیکه در آنها حضرت عیسی
 آمده است باشی آید آید که آن طایفه با وجود آن همه اظهار تعجب و با وجود آنکه اوست
 نقیب و تنویر عشر در اعشار عالیه بود و عاقبت با او چه کعبه پس در با عشق
 در این زمان آیا چه خیال میوای کنی شاید تا چند روز دیگر چنان با من تو و شاکتاس
 بهم بخورد که سخن هم نشنیده بود با بر این بدان هیچ خبر دنیا با اطمینان کعبه دنیا
 بر این عشق ثابت و موثقی بنای نیز نریه نمود و بر این در این موقع شرح عمده و کعبه با

خانه

خانه در روز و زراعت و ملاقات سر و سر بریر که طاهر سر شود مگر بعد از عروسی است
 نمیجویم کجوم زیرا وقت تکف حال توانا فاما مغوشتر تر میجو عرض این است
 که گفت شورش عشق تبت بر خاکیکه باید تحمیر کنی چیز نیست بلکه مردن از حج است
 زیرا در آن در حالیکه شوهر میکند محزون و غمگین مقصود کرده میکند و اضطرار
 زیاد میکند در آن لحظه که جوی را در ای طغری می بیند و انقدر صد مبرای
 زن است و قتی که طغری در بغش میرود که انوقت او میر کند قطعه قطعه اش کند
 با طرف عالم بگرداند و چنین حادثه بر روز رخ نماید چنانچه حضرت قایل
 که یکی در پیغمبر آن است با وجود رتبه پیمبری چون نترسند مرگ
 پس نایش را سخت باید لهند راه صحرا را در پیش گرفته تمام باقی عمر خود را در
 در حالیکه شب روز گریه میکند در بیا با نه صرف نمود و این صدقات که بود عشق
 و محبت حاصل میشود نسبتی بخت و جان که در است که بعضی اوقات غم
 بای بزرگیکه مجرب العکوب سلاطین معتقد ر بجه اند دیده شده است

ترك در باره تری را کف در صومعه و کلیسا یافته اند زاری و گریه زاری
عم و غصه و نوزش دل و جان در برابر مرک اطفاش ن کف تا مرده
اند آتای آتال جان تو هم پیش خود خیال میانی که حرفهای این سپید
کشیش بنم رطلی نزل در بلکه تمام خیال در سیم جبارت از این است که در کلبه
مختر ما مردیکه خود آتایش منجه زندگانی بنام دینر طالب راحتی و مایهات
عردسی نیست فقط خوانان ان کاری هستم که جوانان در عالم عشق باری از
موسوم بعضی تمهید اند و انوقت من نیز بد بیفقال ممرم خواهم بود و عجب
خیالات بهیچ و غریب او نام و تصورات بمعنی شما کف اید زیرا و مسکیده بزم
هنوز نغیدنده و قلم باین ارامی که حالانظر میاید بود من هم دارای با
اضطرابات قلب یعنی عاشق به هم ام و بعضی مطلوب بهیچم را میخواستم که لذ
کثرت محبت دیوانه شده به هم معهد آن که هر سح ثبات و فائده برایم شده
و نام خیالات عشق آنگیز را بعضی فراموش کرده ام که کویا حالان

اشری



اشری از اسناد قب و روح نام است بدان که اگر ان ن عمیه مثبت در خیالات باشد
میواند ادعای الوهیت نماید اما این است که انو مکر تغییر و تبدلات و هرگز را عجب
و مایل یک چیز دیگر به نیت در جش پس از مدتی در یک چنین کلبه کسی کاهی
خسته می شود که او مشغول راضی برک می شود و بدین جهت است که هرگز در وقت بیکه کف تعقیق
و محبت و بواسطه عدم اتفاق و اتحاد است که کاهی ان ن از رنکافی سیر شده
را غیب برک است خلاصه اید خیره غریزه بدان بر کترین خطای ان ن در دنیا
این است که هرگز که بسبب طبع عشق فراموش نموده غافل است از اینکه زود یابد
این صورت زیبا و قاتل عیاشی در خانه ای یعنی قبر تبدیل بجا ک میکرد و دوش به
که انوقت تو سگ تن و شاکتس تو را بعضی فراموش نماید که اگر بهرام چند نشانیه
زیرا عشق موقی چنین است و چقدر تری پس از برک بر ان ن مدارد و تمام دوستی با
و رفقت های این دنیا و ثبات و آینه است و اید خضر جان تو حرفهای مرا حالابا و نبی نمائی
و ان الله و فیکذا پستی جاری بر خرنی خود تجربه نموده می جمی که تمام اقوال مطابق طبیعت

این دنیا است که برایت میگویم و اگر بزبانانی دریا شانی جوشی نامی این دنیا برایت
بخواهی دیگر بنام این است که اگر آن پس از ترکش دوباره زنده شود ان
اشنی صیقه در موقع مردنش چنانچه برایش میکند هیچ وجه من الوجوه او را نخواهند
شدت بلکه تفرار او پیدا نموده بسیاری برشته را اینکه او را دوباره می بینند
بدان که بدین سهولت عادات و خیالات انی تغییر نماید و عدم ثبات
طبیعت ان چنین است و انقدر رنگینان پست و حقیر است که پس
از مدتی در قلوب دوستان حتی در قلوب پدر و مادران هم اثری ازمانند
و تو از خدا بپاید سکر بخشی اگر مقدر کرده است که بین زودی تو از این عرقاب
بیا یعنی دنیای فانی اسوده بشوی و سلم بدان که الان لباس نامی فخر بهشی برایت
میست و حضرت مریم میگوید است ای خادمه لایقه ام به بهشت نزد عقل نما و پیش
این دختر اینکه جوانه و وجهت شانه از وقف بر تربیت اطفال و خدمت بنیت
و به کارهای احرووی یعنی مثل پوترک دنیا را که اندر تعیش کن و باز بسکوی دایمی تاره

۱۷

چونیکه زندگانی خود را محض آنکه در حضرت مریم انقض نامی تلف نموده و از دنیا دست
برداشته پاد بهشت و با این غلما نماید عوض زندگانی ابدی و سر می کن خلاصه
انوقت این کلمات کیش بقسمی در قلب آتالا از منجه که بنظر می آید تمام هواد بوس
و هوس باش را از آموزش نه خیال دیگری نداشت جز آنکه مرا سنگین داده
کاری کند که تلف و سرکش سبب خرم و اندوغم نشود چنانچه که بی با صدای ۷
ضیعفی مکلفیت است که مس عزیز بدان این نقطه مرک برایم خوش و راحت
است بشرط آنکه تو اشکهاست را پاک نموده و در گریه و زاری نماند و گاهی بعضی که
سئوالات در باب پدر و مادر و و عظم می نموده دوستی داشت که شاید بدین واسطه
خیالات عم انچه جاریه ام را متفرق ساخته مر با خیالات و تصورات سابقه ام
پسندارد و گاهی نیز نصیحت می گفت ای شکست مر دنیا که شکست جو صوبه بشد
زیرا بدان تو همیشه به بخت نخواهی بود و اگر امر و ز قدری رنج و اندکی صدمه تو رسیده است
این از برای ان است که بدانی ادیت و صدمه در دنیا خوب نیست مانکه

بین واسطه صدقه تو بگیران نرسد و بیهوشی که همیشه باشد کان خدا روف و مهربان
 باید باشی زیرا قلب آن مامد درخت با شری است که بعد از بریش
 بر دم فایده میرسد یعنی تا اینکه صدقه و اذیت بر قلب آن وارد نشود
 و محل آنها را تمامه با دیگران نمیتواند خوب نموده محبت نماید و در ضمنیکه بین طریق
 آنرا تکلم نموده متصل بن پرورد ملاحظه نموده شکر آنکه تسبی را که او داده
 داده بود از اینکه معالجه برایش پیدا نموجو است درخواست نماید و بدین قسم
 گاهی تسبی دهنده و گاهی تسبی داده شده لایق قطع صحبت زندگان و در روز
 روی بستر مرکب نموده و آن پرورد نیز در مادم صحبت از خدا و از اشخاص دردن
 عادل بقسمی نموده که آن مغاره محقر بر از موا عطف و نصیح بظری آنکه در دیوارهای
 مشرف از این حرفها تمام بلبره در آمده و در حایکه میدیدند جوانه و مرکب عشق و ذنب بیکدیگر
 مجتمع شده برای آنکه آنرا سر جو از ربه از دنیا ببردنش انقضه مرکب بطریق سیرین
 مستطاب شده که طرف نصف شب آثارش خوب در آنرا ظاهر کردید زیرا از

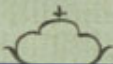
اذن



آنوقت متدرجا بجایال تر شد و بان کیش اشاره نمود و میگوید که
 پنجم مرکب میخواند برایش بخواند و چند دقیقه بعد دست را در دست
 گرفته با یک صدای بسیار ضعیفی مرا منی طب خسته اینکلمات را گفت
 ای پسر او ای ای که غمخوار آید آن شب اول ملاقاتمان که مرابوی
 ملک شب آخر گرفته بھوشی نظرت هست که کمان میگردی
 من نزد تو نیامده مگر برای آنکه مردن و مرگت را سخت
 و شدید تر بنمایم و به عجب فال بپوش بینی غریبی این مطلب
 برای تقدیر همان بود اگر چه بالعکس نتیجه بخشد یعنی بعضی آنکه
 بواسطه ملاقات من مرگت صعب تر گردد بواسطه ملاقات
 تو آتش عشق در من سعله و رکعت تا آنکه امروز معدوم و مومخت
 خلاصه بدان وقتی حیال مرگت را بنمایم در قلم نوزشی صد
 میوه که میباید که خدی گم و آنوقت نیز آنرا قوه و قدرتی

در خفا حس می نام برای آنکه فانی پذیر شده تا ابد الهی با توفیق
بنایم و آنوقت رو با آسمان نموده گفت اما ای خدا میدانی
من را صمیم برضای تو و بعد چند دقیقه سکوت که غفلاً آبی
کشیده و مجدداً اینکلمات را گفت ای شاگتاس غریز بخش صد مایه که دریمه
بواسطه من تخم منهدی یا بواسطه کبر و هو و هو و مخصوصاً بواسطه
غیر طبیعی که دادم ترا راضی از میت که ام و بدن بعد از آنکه مراد قریب از وقت
خاک روی صدم نخی آنوقت با من مایه یا فاصله خواهد بود تا تو را
دو باره هم ملاقات نموده بنیم و بنا بر این از این لحظه در وقت تو صدم
آنچه خواهی بود آنوقت تا اثر شده که گمان و جویت با ام ای تالا غریز تو مراد
عفو نموده به بخشی زیر اسن لجم که سبب تمام بد بخشی با و صدمات کشم و باز
قطع کلام مرا نموده گفت سید و عزیز بدان بوسیله خوش بخیمایم در این
بجه و اگر هم مقدر باشد باز در این عالم زندگانی بنمایم مسلماً کمال قضا

الیه



از اینکه چند صبحی در آنروز با نهایت زحمت نرسد ترا
بکنم ترجیح میدهم به برستم عیش و قیاس و راحتی و خوشی
که در وطنم باشد و از اینموقع صدای اتالا صغیره و آثار که
در چهره اش بقیه ظاهر که که چشمش دیگر بنیای و زبانش
توانائی تکلم بنحون را داشت مگر با شاره و نیز انباشتیش تمام
رات و بنجه و دارای بعضی حرکات بلا اراده و بهایر حرنی
یکهفت که مفهوم نبه و در این حال نسبتاً حرکت سختی نموده
دشتر را بطرف کلوش بود برای آنکه صلیبی که در گوش بود
بر روی آرد چون سواست از آن گوش بردارد لهند بطور ایستاده
از من تمیز نموده که کرده آنرا بار که از گوش بیرون آورم بردارم اما
بعضی لکه آل صیب را بهاشتم که چشمش روشن و زبانش کوی
کبیر و در کمال استیجاب که چگونه باز حشر تغییر کرده

اینهاست را از او شنیدم که گفت ای شاکت سب اول که گفت
 ایدم آیات است که این صلیب در کوه نم بواسطه نورش
 و ماه دیدی سید خورشید به آن این صلیب تنها عنایت دودگرا
 که آتالا روی زمین داراست و آنرا هم لوز که پد حقی من دروغ
 تو بگو چند روز بعد از تولد م برای ملام فرستاد که او نیز بکن
 منتشر برسم ارش بزم و من هم حالا این صلیب مورد ثواب با بسم
 تو سیدم که از آن خود کف بر داشته تا آنکه بین واسطه بختی
 به این زوایا فراموش تا آنکه و نیز در مواقع تسکیدی در بختی
 زیادت مدد ملک از این بزرگ عیب بر با خراکان و طلب
 باشی و ای شاکت سب غیز خواهش داشت عای دیگری که از تو
 دارم این است چون ترت اتم و دوستی ما در روی زمین بسیار
 کفار و مختصر بود و چون بعد از زندگانی موقتی این دنیا متفکر گانه

دیگر



دیگریست که ابدی همیشه که خواب بود و چون نخس ندارم که در آن زندگانی
 و از یکدیگر جدا و متفرق بشیم و چون اگر در آن دنیا یابری بخوانیم
 هم را عیالات بنام چاره و رای ندارم جنبه لکنه تو عیوی شده است
 بخدا و سقیر بکنم و هبش رشی و دست از بت پرستی بکاری لهذا در این
 نسخ است عای اخرا از تو است که وعده و قولی که پس از مرگ
 نرسد وقت حضرت عیسی اقول نه عیوی بشوی تا آنکه من در این طنبان
 که با زبلا عیالات نه عیوی دید و عیسی عای ابدی خواهیم داشت
 و شایه هم از وقت بواسطه این وعده و نذر تو از زندگانی حرکت
 و بتمت از مرگ در این دنیا دست برداشته و در حمار دران عالم نشانی
 و بشاش نه عیوی سطن بشم که تو در این دنیا و آن دنیا جنبه کن
 کید راحت بکنی داشت و پس از آن ای کفایت رو با آن نه عیوی
 به صدای ضعیف گفت یا در غزیم تو را بکنی حضرت سر عیسی سلام

ملاحظه فرمایید بر این که بعد از آنکه شیده مجدداً گفت ای خدا تو میدانی
 که آتالا نزد و از این دار زلفت کبر برای خط و کف براری تری که درش
 کعبه بود و هم تو آنگاه می از عم و غصه و حین لایق که در این مرتبه دهم و با
 ابراز و اظهار غم خلاصه انوقت مرستوق در دریا می غم و غصه کرد
 کن و در حالیکه بغض در کلیم پدید بود آتالا وعده دادم که غم تپ
 عیوی شده نرسد و دین عیوی را قهر خواهم کرد اما بعضی استماع این
 وعده آن پر کوشش بشد و خدا آن شده و در حالیکه دستهایش را بطن
 آسمان مینهد شروع به تسکین نمود و گفت ای آن لحظه ایست که
 نظر حضرت عیسی و خدا در این غارت زیر کافری بت پرست
 شد که آن وعده دلخواه و عیسی را قبول نموده عیوی شد و از خدا امید
 داریم که از وی صدق و صف در این قصد ثابت قدم باشد اما
 بعضی آن کوشش این کلمات را ادا کرد و قوه غیر طبیعی در خمش دیدیم که

را بجز که گوید که افتاد سر راهی تیر آتالا که آمده خدا را شکر کنیم و عیوی
 بشوم و نیز در این حال ان کوشش بعضی ادعیه و سرودها که علامت و خشنود
 در این مرتبه بود خواند و انوقت از یک مرتبه در آن غار صد و ده از طلا که
 در پارچه ابریشی پیچیده بود در آورده درش را باز نمودن غیبه می نند برف از آن
 صندوق بیرون آورده نزدیک تخت آتالا رفته و قدری از آن تعویذ در دست
 که در دستش بود بخواند و می که در کف دستش میخواند و چون چند دقیقه گذشت
 چنان آتالا بجل ضعف بطرف آسمان برشته و بهایش نم زد چیزی که گفته که منم و بنظر
 سیاه ز تمام در دمای نیویس فارغ شده و وحش بطرف آسمان میخوابد و در آن زمان در خلاصه
 این موقع باز ان کوشش قدری نسبت به تیره نموده بر دهنش که داشت اله که و آن در غم تقوی
 آتالا را بین نموده و انوقت قدری بر تیر آسمان تیره شد تا گاه ایضاً گفت
 > ای خدا عزیزه روح آسمان پرواز نموده بر دهن حضرت یرم در دستش تیره شد اما
 استماع ایضاً حالت حال من پریشان گشته از جای خود بر خاسته بی پر کوشش می پر

ای این روغن دوا می شفاست که برای آتلا تیه نمعه تنیس کھی و آیا باز او در
 دنیا زنده کافی خواهد نمعه انوقت اولت کیان به طریق جواب ادای سپردن
 بدان بمعنایکه تو پای سترش فقا و بصر آتلا جان تم نمعه از این دنیا رفت
 تا آنکه زنده ابدی کنسد و جمال باید فکر کفر و فر برایش نمعه که جزه اش
 روی زمین نازد از انوقت شروع کفر و دفر و حرکت لعل جزه اش بطریق
 ذمیه نمعه تشیع جزه کفر و دفر آتلا ای نه عزیز بدن سح قصدی ^{نمعه}
 است بریت شرح آن نایدی پریشان است که برام صد شده و سیکه آتلا را
 دیدم نمعه و از این دنیا رفته است به هم زیرا از زنده کرده و پرت شده ام و نیز خج قوت و قدرت
 لازم است که بتوانم تحت کفایت از انهم بلکه بطور اختصار سیکه چشمه که براید روشن بین شده
 تا آنکه حساب آن کردید است زیرا که مصل آتلا ریخته بودم نم به این نیکه الان دوی سید ^{خسته}
 و این طیکه و دوی آن کشتی آن سر و چشمش خشک خواهد شد که چهارش کن سس از کردید
 کوه دانست ریختن برای آتلا میر شده و خسته نخواهد شد

عذر



خلاصه بعد از دوروز بعد از ترک آتلا سح حرفه و صحبت های آن کشتی را
 نمی فهمیدم چون سرداشت مرا لیکن داده راحت ناید لهذا
 هیچ در باب اشیا و نیوی صحبت نمی نمود و فقط به طریق سترم
 بهه کیفیت ای سپر غریز این تقدیر الهی است که حالت بین چنین شو پس
 بیه تحت نمعه صبر بنا تا آنکه حسه و لذت بواجو رحمت فرماید آتلا انقدر
 تس در کلمات این پر مه توکل دار بود که تقریباً تمام در دمایم بواسطه ^{کجاست}
 سکت یافته انوقت خمد و شرمسار بودم از اینکه انقدر از پیش نمعه صد
 بوزده بعم باری بعد با عرض نمعه کفتم ارید جان چون رضیتم که
 آتلا که در احتی تو بواسطه هوا و بوس جوانه عشق مش منم خرد
 ضاع شده لهذا ستم عیم مرا اذن داده جنب زده معوقه ام را برداشته
 در گوشه از صحرا بهه دفر نایم و اگر هم سقت ر باشد بعد از او در این دنیا
 نازد زنده کانی بنایم خیمیدارم نمعه رالاتی حضرت آتلا دانسته در بر فرشت

استخوانهای او چنانچه وعده کرده ام عقباری بدی نازده ام بنیم و در این خطه
 پرچون دید قری بهر و پریشان جوایم گم است بسمی نموده گفت ای پر جان
 معلوم شد خدا بر تو رحم و ازین لایکه داشته قدری آنگه شده او جوان خوش
 نیت تو نفس اتا لارا باین مختصری بگفته و در گوشه صحرا بجه دفره نایک بگفته است
 تا ام بر دیکه در آخر نموده بیا نید تا گمته نفس او در کمال جلال و احترام حرکت داده
 بجا که بسپاریم و انوقت من قبول نموده و گفتم ای پر جان چون کسی در این دار
 از صفت و بختیهای آتا لا اطلاع ندارد لند اخو ش است که کسی از قبر و
 مردنش آگاهی پیدا کند و خوب است که خواهی خبزه اش بجه داشته در گوشه
 مخفی از صحرا بجه دفره بنایم خلاصه پس از مدتی سوال و جواب پر مرد حرف قبول
 نموده قرار گرفته شد فردای شب وقت طلوع قاتب خبزه اتا لارا برداشته
 در زیر آن سقف طبعی سبق الذکر بجه در حلق قبرستان مذکور دفره
 بنایم و شب آتا صبح در نفس شمع ناز خواندن بجه بجهیم باری انوقت

با بجه



با جاره را در کفنی بر او میده و در آن کیش یافته شد بجه بجه در درون عمارت
 در روزی که بطرف شمال رسید حل دادیم و آتا این کفن عظیمی بجه این راس
 در دنیا دار بود و از راه برای خبزه سحر حفظ نموده که داشته بود و کفن در این موقع
 رضایت نفس اتا لارا در او بجه و در کفنی چنین تقدیر بجه در این کفن قیمت کسی در
 دنیا بود که ابد آن خال نمی نمودم خلاصه با ما و سر و نه تا و بجه اری از شتم آتا لارا
 در آن بجه بجه نفس او در روی جانی در طهارت داشته بجه پیش نشسته آن راهب
 و دعا و من متصل نفس سحره امر او حفظ نموده در این خیلادت بجه بجه ای آتا لار شیه بجه بجه
 و هنوز رسیده بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه
 بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه
 از شرف و حله شده است و پشمپاش بر او میده و شست های پیش بجه بجه بجه بجه
 و کفن بندش نیز در روی کوشش بود و پس از این خیلادت زبان گفته
 بدین طریق فریاد زد و مچقدر از زحمت سر آتا لارا را بجه بجه جواب بود

روی را ندانیم گذارند و منش را بوسیدیم و تنش را در استم که مخطوط کنیم
 تا آنفوس که حال هیچ اثری از این جسم به حرکت ظاهر و محسوس نیست که حرکت
 در آنجا ای که تمام آثار مرده است و در این موقع با نیز طلوع کرده و در شب
 در مدخل غار تپه و آنهم بر غم و اندوه این مجلس اخذ کند کشتن فحشه
 از ارباب پیر متصل با بعضی عطر نائش آنقدر را معطر ساخته در حالتی که آنرا
 در قول می دزد بزرگان که بای معوقه اش ساخته بگفتند که کعبه لجوی
 و گذشتی که معطر و با قیمتی عجیبی خنک شدی من میدانم ببرد از تو چرا
 زنده ام معلوم میشود در روح منی سحر است و نیز از خدا خدای خدای
 عیسی و مریرا که قطع ذکر نمود طلب مغفرت برای آنرا کردید
 با ری چون هوا قدری روشن شد من نفس را برداشته در راه بنشینم
 در جود من عقبش بطرف قبرستان رفتم لکن در عرض راه گاهی از
 کوهها صعود و گاهی از زمینها نازل نمودم و این سرک چنین جویز است

لیس
 ۱۴۰



یعنی اقداما بقوت و طبعی نموده بود که ابد آن در حرکت نبودم و مخصوصا
 کاهی فلک گیرا در در شب اول را یافته بودم آنوقت نموده بودم که در حال
 رسیدیم باز آیدمان شده جلوی پای من حبت و غیره که بعضی جام پر شده می گشت
 و سهیتم آنرا نشسته اینقدر که گفتم تا بمریم در ضمن راه بعضی وفات که هر
 گدیوان آنرا در سحرک ساخته روی معوریم علی فراغت بطریق یقی قلب و کلام
 میوحت که گویا آنوقت مرده و در باره زنده میشدم هر این حال گامی
 هم ز اینجاست شده بخاره را اندک روی زمین سگداروم و چون حسیم
 رفع شده در باره برداشته حرکت مینمودیم خاصه پس از طی سالی بعد
 بعضی عینه یعنی زیر آن بل طبعی رسیدیم و آنوقت قبری کنده نفس آنرا که
 آنجا گذارند قدری خاک در دست نام گرفته در آن قبر نشستم و بعد
 کفش را عقب کرده آنرا در آنجا گذاشتم که گویا می نمودم و چون
 در گریه لغت خسته شدم آنجا که را مجرد در ابتدا در پیشانی و بعد روی

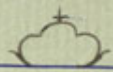
باقی اعضایش بر خیم پخته گردد وقت روز بستان کرده گفتم خدا یا منی
 چگونه برادر خود را خاک نموده و من نیز مردای پوز در پر حقیقی آید
 در روح من در بندست او پیش بودی آیا سید استی من نشسته
 نبال سپهر افتد که برایش گفتم پس از اتمام این کلمات قرصی کل
 در حقیقت نصف آب از آنکه می خیم بوسه و جگر آید را بان کل حکم نموده
 بطرف خراسان حجت نمودیم آه پس از آنکه در غار رسیدیم باز که در زاری بسیار نمود
 و بعد بان پیر را سبب اظهار نمود عرض کردم ای پسر جان خسته ای در این غار
 غارت زنده یعنی زنده کاغذ خود را در این محله در خدمت و تنهایی ببریم
 و چون آن پیر تغییر است باید قلب ان فی مطلع و اکا و سبب این اظهار
 مید است لهذا قبول نموده و مرا برین طریق مطالب ساحت گفت ای
 شاکتس صحیح است که در زمان زنده گانی آید من بجز اظهار کنم
 در آنکه در این صحرا و جبل ، سید عمر خود را از مردم تربیت شده

ایمان



اینجا بر سر برده مشغول عبادت باشید اما چون تقدیر چنین بود که آلام پنهان حال تو
 راه ملکوت را در پیش گرفته بوطن عین زرت بر کردی و بدان ای پسر جان که
 رنج و تعب شغف و خوشحالی این دنیای ابدی و کرامت و زود یار شغف باقی
 تمام خواهد شد زیرا که قلب انسانی زود تغییر پذیر و معدوم شد نیست این خوشحالی زرت
 برای نبی نوع است که شغف با برنجایش دایمی نیست پس ای پسر جان بطرف مملکت
 مراجعت کن و برو و در ترا که ستمش کردی یکبار برای آنکه دوباره بر بندت تسبیح کند که تو
 متکا و اسباب توام زنده گانیستی و نیز فراموش نما که بخواست و عده دادند
 که مذنب عیبی را قبول نموده عیبی تعلق و پریسیر کار نبوی عیبی که دشمن مال و جان نبی تو
 انسان است و منم اینجا همیشه مواظب قبر خواهرت آما نخواهم بود ای پسر جان برو خدا
 بهر است برو و انشا الله هرگز زمین و نه وعده نایر که با آلا داده فراموشی نما و چون روح
 در حالیکه هم را در فعل گرفته و کبریه که دیدم از یکدیگر جدا شده من راه صحرا را در پیش گرفته
 رفتم و چون قدری راه را طی کرده در زیر آن بل طپی و قبر آما رسیدم و در آنجا پسا

تیر شدم از آنکه صلب کوهش را روی قبرش دیدم افشاده است و انوقت پس
از فکر و تعقل زیادی فهمیدم که چون آن گشیش نصف شب بفرمانا آمده و آن
صلب هم پیش او بوده باید آروشنش لغزیده و بدین جهت آنجا افتاده است با بواسطه
رویت و بدین این یاد کاری آنا لا انقدر کبر کردم که در همان مکان چشمهایم تار شده
سگما از اثر آن کبر بود که الحال کور و نابینا شده اند خلاصه در آنجا بعتی مهبوت و دل شک شدم
که نزدیک بود قبرش را سکا فیر برای آنکه باریکه فیه او را زیارت نموده بپشم اما بواسطه
ترسب که بر کس با طبع از مرده و میت دارد و هم بواسطه آنکه مبادا اسباب
معصیت برای خود و مسلمانی برای آنا فراهم آرم لهذا صرف نظر از نبش
قبرش نموده این کار را نکردم لیکن روی قبرش در حالیکه آرنج را روی زانو و سر را
در دستهایم نگه داشتم مشرق در بنال و فکری شدم که نفرین چند روز در آنجا بوده
بدون آنکه ابد اغذیه و غذائی بخورم ای زنده بان از آن وقت بی ثباتی و پوفانی
دنیا بر من معلوم شده داشتم خبر لاف و غرور و نادانی و جهالت بسج



چیز دیگر در این عالم وجود ندارد ایاد و نیکیت که این خیالات را کرده و رنج نبوده
و غصه زیاد بدین واسطه داشته باشد پخوان عزیز فرانسوی بدان و آگاه باش
که با وجود کثرت سن و این همه تجارب در زندگانی با وجود آن که در دنیا
زیاد که در روی زمین کرده و آن همه مردمانی که ملاقات نموده ام هنوز
کسی را ندیده که خیالاتش فاسد و قلبی رانیا شده ام که جرات و
دردی مخفی نداشته باشد و آنکس رحم که در ظاهر بیشتر باشد و خرم
است مسامحتی در باطن دارد که ابد اصلاح پذیر و مسامحتی
میث و قلب حسنین شخصی در واقع شنبه باب در یانامیت که اگر چه در ظاهر
صاف و آرام است لیکن در باطن جانور و حیوانی دارد که آبش را متصل جود
انافانام معوش می سازند خلاصه بعد از آنکه چند روز را بدین طریق
بسبب قبر آنا که از آنکه یک روز صبحی اول اقیاب بند شده
مستم شدم که ترک قبر و دفنش را کرده راه صحراراد پیش گرفته بروم

و چون خواستم حرکت نایم قبرش را بجاالت کریں در نعل گرفته و آتالا را مخاطب
 ساخت این کلمات را کفتم ای خواهر عزیزه در این مکان غریب با
 آرائی و طبعی دور از وطن و پدر و مادرت بخواب و تو محض عشق
 ترک وطن و شاکتس را کرده تبسم برک شدی و بعد کزیه زبیدی نموده
 نعت آتالا را بین امکنه غم انگیز سپرده راه جمل را در پیش گرفته رفتم
 از این امکنه خارج شده ان پیر مرد را از دور که گویا بمنزل بعضی از وحیان
 میرفت دیدم لیکن چون فاصله ما بین مان بود ممکن نشد که ما با هم
 قدری صحبت بنایم بمن قدر اشاره بجهت نموده از یکدیگر غیر مرئی شدیم
 آتالی رزق عس نیز بدان که مرگ آتالا است ای تقوی و خدا شناس
 من شد زبیرا بعضی آنکه از این مکانها جدا شده برودت از تب پسته
 برداشته شروع بنجداشناسی نمودم و از آنوقت است که داشتم
 این دنیا را لغوی غیر از این اشیا مرئی دارم و از آن موقع است که دیوانه



وارد جنگ و سپاهنا متصل کریه کنان میگردم بدون آنکه اتی نمک ازین حیالت

و صد مات مذکور بشم
خاتره در تاریخ اوبری کشتیش

چون رزق بواسطه این سرگذشت که شاکتس در این وقت شب روی دریا بسیار
 با ایشدر از ماحت و شیرینی نقل نمود پسار مخطوط کردید آنوقت در کمال ادب و کوچک
 با عرض نموده کفش ای پدر جان اگر چسبیده شدی و پسار خوابت می آید
 لیکن من تدبیر محضری از حال گشیش که شمارا در غارش با چنین تعجب پذیرای و ایشد
 باشا و آتالا همراهی نموده بدانم نهدا اگر چسبیده رخت است قدری از تاریخ و شرح حال
 او پیمان فرماتا آنکه بدین واسطه پسته مخطوط کردیده بار قدری از جنیالات و پریشان
 حواسی نایم آسوده و مستخلص کردم آن وقت شاکتس دوباره سرشته متحیرا
 گرفته بدین طریق بیان کرد چون از قبر آتالا جدا شده بطرف رود مشابره رفتم
 و چون به آنجا رسیدم سواصل این رود را طی و متشاشان نموده میل کردم بطرف شمال

امریکاشه تا آنکه در آنجا چنانی عجب دیگر شده نموده به پنجم و پنجم در پی پیش رفته
به آبش رنیا کارا که با صفا ترین تمام ابشارهای عالم است رسیدم و بعد از آنکه
چند روزی آنجا مانده سیاحت کامل نمودم یک روز صبحی چون عبور از جلگه نموده از
دور در جلگه زینرا مشاهده نمودم که روی شده و شقی نشسته و ظنم کرده روی زانو پشتر
نگاه داشته بود و آنوقت بتدریج بان زن نزدیک شده این کلمات را شنیدم
که طفلس را فخر طلب ساخته میکش ای طفل عزیز اگر در دنیا وجود میداشتی
باعث شغف و خوشحالی بودی حالا که مرده ای مادر ابشارش خواهد نمود ای مادر
جان مردش زود بود و نیخواستی بصر بنانه تا آنکه مادرت مرده برود و جانی بر آید
مینا کرده آنوقت تو پیری الحال نیز از دستم عجز تو تر مرا مرگ دهد تا آنکه تو رسیده شما که است
فلاصه مادر این کلمات را در حالیکه پشترش را روی زانوهایش گرفته تکان میداد میخواند
و هزار حرفهای دیگر باز میکش که از آزار آنها اشجار برقت داده بنظر می آمدند که کرده
اشک میرشند و پس ازین حرفها بنده شده چنانکه طفلس را روی بر کسای اشجار گذارده

در ویش قادر می شد خدای کل در معطر رنجت و بنظر می آید که در آن
کسی بجز آنوقت فرستاده شده درختی را کند و نزدیک آن
طفلس رفته و با آن شقه حشمتی رویش نشسته و برینجا استند
متفرق س ختم و چون مادر دید که تضرع غریب در چنین جائی در حلقه
این قسم محبت لطفش میکند بول آنکه حرفی بزند بسیار خوشش آید
و از کثرت بشاشت شروع بخندیدن نموده و در همان آن مرد جوان
از دور سپید شده نزد آن مادر آمده و با و گفت دختر جان لغزش
بچه ات را از زیر بر کما بیستن بیاور تا آنکه عازم شده از این
مکان برویم و آنوقت من پیش آن جوان رفتم با و گفتم ای جوان
مگر تو از این حلقه نیستی و در اینجای سکنی نداری و او منیند آنا بدین
طریق جواب داد که ما از این صحرا و حلقه نیستیم و اشخاصی هستیم که
جلا و ترک و طرهنه در این دنیا میگردیم تا آنکه مکان رحمت یافته در آنجا

ریت نموده رگها را بنایم و آنوقت باطن مشغول شده با کفتم ایچون آیه
 میل داریم خدمت شما بجهت برکات میروید عقبتان پیام داد مجدداً بدین طریق جواب داد
 چون بحال موفقی دارد اگر میل داری ما را همراهی بنمای پارویم و امشب را در کنار
 آتش ریگ را اهلوی رفعتان بر برده خواهیم ماند و باز مجدداً با کفتم متماً در حال
 افتخار میل دارم خدمت شما را که بشما باشم و آنوقت حرکت نموده پس از
 مدتی بان آتش رسیدیم و در این موقع رنه شکست گفت ای پر جان
 مستدعی هستم شرح این آتش را نیز برایم بیان فرمائی تا آنکه از اد اطلاعی حاصل
 نمایم و آنوقت شکست بدین طریق شرح او را بیان کرده گفت این آتش را
 الفدر معروف یکی دنیا از رو دنیا که از دریاچه آریه و در آنتا ریو داخل
 میگردد در کرب و تکمیل یافته و از فاعش تقریباً چهل و هشت مطاست و آن
 رود از ابتدای دریاچه آریه با سرعتی زیاد جاریست و چون بر اس آتش را
 رسیده تقریباً دریاچه شده نزول می نماید و در ضمن نزولش بدو شعبه منقسم شده بن
 مانند

مانند لال مهر میگرد و ما بین آن دو شعبه تنگ تنگی پیش آمده که در روی آن نوع درجهها
 و کشت و ریاضین نموده که تحقیقاً بمنزله جزیره است ما بین اندو ش حد آب چو
 و چون بر زمین رسیده آن شط بطرف جنوب مانند ستوانه گردید و در شده جریان پیدا
 میکند و سطحش در کثرت سفیدی و آرامی شریف و بواسطه اشعه خورشید بر درخت
 رنگهای مختلفه از آنجا عیان و هویدا میگردد و خلاصه در حالیکه شمعن تا شای این
 آتش انقدر با صفا نماند که موقت شده که آن زن و شوهر شرکاء منجمه در
 نظرم معدوم شده آنوقت مضطرب شده مدتی در قیص آنها کشته مجبوراً
 در کنار شط بر ضد جهت جریان آب حرکت منجم و چون بر چشمه آب رسید
 آن زن و مرد بدرا با جاعت و کیر از زن و مرد که هر کدام کسبه از اشوزهای
 خورد و پوشیده لباسی داشتند ملاقات منجمه دیدم و آنوقت متحیر شده برود
 نزدیکی آن زن بچه مرده که میشناختم رفته از او سوال منجمه کفتم ایچون
 آیا این بساط و ادضاع چه دین استخوانها مال کیست و جهت آنکه میسر طریق

اینجا جمع شده اید چه خیر است و روزی آنها را غلبه ساخته گفت بر روزی
 بدان این استخوانها باقیانده تا نرسش نای اجدادمان است و چون صلاه
 وطن منعمه از اینجا خارج شده ایم آن دستخوانها هم از خاک پروان بر نماند
 سخن میگویم که ابد اثر سر زنا در وطن نباشد و آنوقت بواسطه این کلمات
 متوسل شده با او گفتم ای زن آیا چه شربت که تا منجر بچین بدشخصی
 شده و برین حال ترک وطن نموده راه صحرا را در پیش گرفته میردی باز
 آن زن بدین طسریق جواب داد امیر و بدان ما را از احواف و عقب
 طایفه مات شتر ستم بگردان که از پادویان طایفه ما را قصدت
 منعمه برای آنکه هنگام خرد گشتند بعضی ما را که از دست آن طایفه
 فرار منعمه در طایفه سر ما مجادین مان پناه برده بدین راه
 آنها در حال راحتی زندگانی نموده بسر بردم و بجای آن هفت روز
 است که از اینجا هم فرار منعمه پروان کرده ام زیرا که آن طایفه جانک این طایفه را



هم خط منعمه میگویند تمام را از جنس کل ما موافق قلم طین کرد و پست
 و باید آنها را تصرف کنیم و ما هم حالا اسرا نماندی خود فرار کرده و در حالیکه
 استخوان اجداد ما را در شانه نماند که زنده راه جنگل را در پیش گرفته
 میرویم تا آنکه شاید جاسوسی یافته در اینجا نمانیم و خود چون آهست
 بجه درین راه وضع حمل شد و چون شیرم بد بجه طعم راه در بقا را بر گرفته
 در این دنیا رحلت کرد و در ضمنیکه آن زن بین طریق این کلمات می گفت
 بعضی که به گفته اش میخواست که منم متاثر شده با او شروع بگریه کردن
 منعمه خلاصه پرسود نکته مدتی را که به گمان با هم گذرانیدیم آنوقت او را
 مخاطب ساخته گفتم ای که هر جان ضرر را باید بگریه منعمه و ابد از این دنیا
 کله مند باشیم زیرا تمام حوادث و اتفاقات بواسطه تقدیر و مشیت اوست
 و بعد او هم در این دنیا ما سفر و هیچ بقای چنانکه پدرانمان مرشته
 اند ما هم لهذا در این عالم هیچ قنبر غصه و کسوف نیست بلکه باید فکری

منه اقل در عالم بقا که انراحت گاه ابدی مخلوق است و صبر نمود که در
آینا زنگنه سرد و بدون غم و غصه داشته باشیم خلاصه پس از مدت که در آن
از او سوال نموده که ای ثامن سافرتان در جنجلی با او بر کشتن چه شنیده اند
که در جنجلی آمد کلی با منجه و حشیان را تربت بدین حضرت عیسی برایت
میگردان وقت آن زن برین طریق شروع بصحبت منجه گفت طایفه که کوه آذوق
فرانسه بواسطه صد از نمیکه در کلیا شمرند برابر آنکه بکشکان و غرابانند
در ایجاد هنر شده کلیا را خراب بنا قتل و غارت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
و چون با آنکه فرانسه دشمن بجزند لهندا هر که که عیسی میدانشند که شمه بعض
طاقت رسانده میکشدش از آنجمله ان کشتن پر بیچاره بود که چه میونست
فرار منجه و لبر اصد مبه بر او در دنیا بد لیکن چون میخواست از آن و حشیانیکه
تا زنده نهب عیسی را بقبر کعبه بودند دست برنده داشته و سرک آنها را نمایند لندا
فرار منجه تا آنکه او را گرفته بکشند و سرش بر او دیگر ان باشد خلاصه او را

سر قه



گرفته پس از صد مات بسیار بودندش در تمام آن صد مات آهر که حکایت
خشم باشد از او طاهر شده بلکه مقصد شغول و عاقلان و کاهر هم
دعا در حق قالمین منجه و نیز لا تقطع بر آن و حشیانیکه تازه عیوی
شده و از روز گذشته میشده و روز کعبه آنها را تسلی میداد خلاصه برای
آنکه جنی با و صدمه زده او شیر ناید برابر آنکه شاید خشک کنیش کعبه متغیرش
بسا زنده عیوی جوان بجهت زش آورده مقولش ساختند تا قبل از آنکه
این جوان کشته و مقبر کعبه خود را در دامن آن پریداشته شروع پاک
کعبه نهمها و جراحات پر منجه که او نیز او را منی طب ساخته با او زنده
این کلمات گفت در بجان عیسی بر بدن صد مات این عالم قابل توجه است
نیت را که بجزای از خیالات و صد مات رحمت باش همیشه در نظر خدا
را داشته باشی انوقت آن حشیان متغیر شده آهسی را سرخ در حقیقت کعبه
نگذر دند که دیگر او کعبه و تعلق ناید و پس از چند دقیقه که دیگر آن و بر

نوازت کسی به بد حرکت با اراده و سخی سمعه رخت لرد در فاکنده و بدر
بقا و صبر کعبه و در روز نیز معروف است که غالب آن دشمنان با و عجب انکه
کشت و کشت رو با یقین و قاتل بجهت از عیسو شده و میگویند همگام قتل
آن سردار با پتیر اثر نموده که از شرح آن عاجز گیمیم خود را مجبور می نمود
شده از خدا عفو کنایا نماز اطالب و خوانان باشم القصه چون آن
بچه مرده را پختا رخ او بر احم نموده و دیگر از او چه زکفت من از روی
زخم بلند شده قدر ریشها و کرات مرده با تا تا سمعه متدرجا از آنها
شدم و چون بوسط صحرا رسیده و عفو را شهادیده با در بلند این کمان
با سمعه کفتم دبله در روز زمین قوی و خوبی و دلوز زمین میگذرد زیرا که راه
کشیش وحشی با ترتیب سمعه سهارین طریق ادراعتی نسبتا خشد
و در واقع انسان بر ارج و بر بخت خلق شده است و این خیالات
از انوقت بعضی را شغف نموده و هنوز هم از من نصب نشه و بین

و بدین واسطه انا فاما از نرد و نطلب مرگ سمعه و می نایم زیرا چنین دلسته
ام که به ثبات تر و پوفاتر از این دنیا خدایم هر خلق سمعه است خلاصه
چون صحرا رسیده مصمم بر آن شدم که در باره در غار آن کشیش رفته و
قبر امانا را به بینم و چشم را بخار رسیده غار را فخر و به و هیچ خرمی مگر نیامد مگر با و به
اناما و لضایح آن پیر انوقت اینجا کریم زیاد رکعه بعد بلند شده بطرف
قبر امانا رفتم و اگر چه قبر دید طبعی که در تحتش مار در مدفون سمعه بودیم
کعبه خراب و منهدم شده بود لیکن در همان خرابه انقدر کریم سمعه که
ششهایم کور و چشمه امکث تا خم شگت شده است و چون اسم قبر
اناما برده شد شاکتس سکوت کعبه مگر به کریم سمعه و دیگر هیچ کفتم
انوقت ربه قدر سردراتی در ده باد اظهار سمعه کفتم ابرو جان چرا
مرا مخطوط منیرمانی خورشندم سرگذشت خود را تمام سمعه بفرمائید تا کعبه
پشتر مخطوط و خوشحال گفتم و شاکتس نیز بر نه جو ابداد ابرو جان



سرگذشت قابل ذکر کم این بود که شنیدم رجال اگر تو سرگذشتی در دستم
 تو هم مرا مخطوط نسخه قدر از آن بیان فرما در نیز خوب بود چون سرگذشت
 و شرح عالم در این دنیا قابل ذکر و گفتگو نیست لهذا مستدعیم مرا معاف فرما
 و شاکتس مجدد آوردن را مخاطب ساخته گفت ای پسر جان مختار در بیان سرگذشت
 حقیقی من این بود که گفته و بیان کردم و چیز دیگر عجایب که قابل ذکرند درم
 در اینجا شرح حال و سرگذشتم ختم و تمام است و اتفاقاً در این موقع چون
 شاکتس بواسطه کشتن این قصه خسته شده و خواب چشمانش را ر بهمه بود خورد
 نیز پس از آنکه تخیل بهلوس رود در قسمت جلوسختی خویش بر دو گشتی هم
 رود در یاد در اینم که در حقیقت بطور آرامی متحرک بودم

